

PARGAR MAGAZINE



ماهنامه تحلیلی
فرهنگی اجتماعی

خرداد ۱۴۰۲ | سال دهم

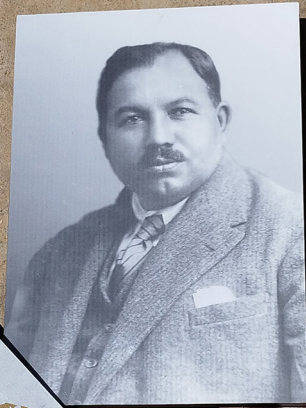
دوره جدید ۱۹۱ | پیاپی ۲۲۴

قیمت ۳۵ هزار تومان

پرونده ای برای مواجهه یزد با مشاهیرش

یزد نتوانسته چهره ملی به مشاهیرش بدهد

یزد با ترومای هویتی روبروست. دشمنان سپهر فرهنگی شهر، کسانی هستند که می فراموشانند.



در گفتگو با:

■ اسدالله شکرانه ■ حسین مسرت ■ محمود رهبران ■ مجید جوادیان زاده

با یادداشت هایی از:

■ سید عبدالعظیم پویا ■ پیام شمس الدینی ■ حمید امیری



ماهنامه سیاسی
اجتماعی، فرهنگی



فهرست

صاحب امتیاز:

نسرین زمان زاده

مدیر مسئول:

زهره شاه شوازی

قائم مقام مدیرمسئول:

مهدی زمان زاده

سرمدبیر:

عاطفه ابراهیمی

مدیر پادکست:

شادی شفیعی

طراح جلد:

علی محمد آخوند

مجری انتشار:

هنر و تجربه ویرگول

نشانی:

یزد، محله فهادان

خانه تاریخی حیرانی

انتشار آکهی:

۰۹۱۹-۴۹۶-۳۷۳۴

از تمامی علاقه مندان برای

همکاری در هفته نامه

پرگار دعوت میشود مطالب

خود را به ایمیل نشریه

ارسال کنند. مطالب منتشر

شده لزوما دیدگاه پرگار

نیست. پرگار منتظر نظرات

و انتقادات خوانندگان

است.

پرگار نشریه مستقل و متعلق

به بخش خصوصی است.

پست الکترونیک

info@pargarnews.ir

دانلود نسخه الکترونیک

www.pargarnews.ir

سخن نخست

● آرامگاه مشاهیر یزد؛ ناشناخته و غریب

پرونده

● یزد می تواند پایگاه فرهنگ جنوب شرق ایران شود

● در سینه های مردم عارف مزار اوست

● همه در مسائل فرهنگی کوتاهی کرده ایم

● مزار میبیدی

● مزاری برای آذر

● یزد نتوانسته چهره ملی یا فراملی به مشاهیرش بدهد

● فرخی یزدی سال هاست که مهجور مانده است

● آذر را به یزد آوردیم

فرهنگ و ادب

● برگزاری آیین نکوداشت حضرت فردوسی در «خانه باران» یزد

● بکش و بسوز و بگذر

قصه های شهر

● قصه روزنامه سفینه نجات



سخن نخست؛

آرامگاه مشاهیر یزد؛ ناشناخته و غریب

عاطفه ابراهیمی

احترام به مشاهیر و مفاخر و بزرگان، ریشه در باور مردمان ایران دارد. این احترام در آرامگاه‌سازی برای این بزرگان نمود یافته است. تقریباً همه شهرهای ایران بنا و آرامگاه و مقبره از مشاهیر و ادیبان و دانشمندان دارد که علاوه بر تکریم جایگاه برجسته این بزرگان، نقش مهمی در صنعت گردشگری آن منطقه نیز ایفا می‌کند.

در یزد، طی سال‌های اخیر که لابد بنا بر پیشینه صنعتی این شهر، صنعت و معدن همه ابعاد شهری یزدی را تحت تأثیر قرار داده است؛ توجه به فرهنگ و هنر تنها در نگاه با بافت تاریخی یزد خلاصه شده و گویی اهالی فرهنگ این شهر از جمله هنرمندان و شاعران و ادیبان و پژوهشگران نیز وقتی دیده می‌شوند که اثرشان به بافت گره بخورد. جالب اینکه بافت تاریخی هم در سایه ثبت جهانی این محبوبیت را یافته و هنوز تا شمایل آرمانی‌اش فاصله دارد.

این کم‌توجهی و بی‌مهری در آرامگاه و مزار مشاهیر و ادیبان یزد به‌خوبی دیده می‌شود. اگر چه فضا و اقلیم شهر یزد، مردمانش را همواره به‌سوی سخت‌کوشی رهنمون کرده؛ اما در طول تاریخ انسانی از این شهر برخاسته‌اند که با آثارشان در دل فرهنگ و

هنر این کشور جای گرفته‌اند، از رشیدالدین میبیدی نویسنده و شاعر و مفسر قرآن قرن ششم گرفته تا وحشی بافقی شاعر نامدار قرن دهم و همچنین شاعر آزادی‌خواه لب دوخته فرخی یزدی تا نویسنده معاصر ما مهدی آذر یزدی که کودکی بسیاری از ما با آثار او گره‌خورده.

همه اینها که نام بردیم بخشی از هویت یزد را تشکیل می‌دهند؛ اما تا چه حد از این هویت پاسداری کردیم؟ پدر قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب در حسینیه خرمشاه یزد آرمیده و بیش از یک دهه طول کشید تا آرامگاهی برایش بسازند و البته نتیجه نشان می‌دهد مسئولان برای آمار سازی عملاً کار را از سرخودشان باز کرده‌اند و گرنه آذر به آرامگاه شایسته‌تری نیاز داشت. جدای از این بسیاری از یزدی‌ها هم نمی‌دانند آذر یزدی همین‌جا در فاصله چندصدمتری از خانه‌شان به خاک سپرده شده است. داستان مزار وحشی بافقی و آن نماد در پارک وحشی که هرگز کارکرد اصلی‌اش را نیافت یا مزار رشیدالدین میبیدی در میبد و بسیاری دیگر نشان می‌دهد هنوز تا درک جایگاه این بزرگان راه بسیار است.

پرونده این شماره پرگار با پیشنهاد و همراهی دکتر پیام شمس‌الدینی به بررسی جایگاه سپهر فرهنگی یزد، همچنین وضعیت آرامگاه‌ها و مزار چند تن از شاعران و ادیبان یزدی اختصاص دارد. امید اینکه این پرونده فتح بابی باشد تا مسئولان، دغدغه‌مندان، فرهیختگان و همه مردم این شهر نگاهی دوباره و دیگرگونه به این مقوله به‌عنوان بخشی از فرهنگ این دیار داشته باشند.

”

پرونده ای برای مواجهه یزد با مشاهیرش

“

“

گفتگوی پرگار با اسدالله شکرانه

پژوهشگر فرهنگ و ادبیات یزد

یزد می‌تواند پایگاه

فرهنگ جنوب شرق ایران شود

مهاجرپذیری، یزد را با ترومای هویتی روبرو کرده است

عاطفه ابراهیمی

یزد برای همه ما چیزی فراتر از محل تولد است. شهری که کهن بر و بومش ریشه در تاریخ دارد و با همه بدی‌ها دوستش داریم. اما بیش از هر چیزی نگران فرهنگ و هویتی هستیم که کم‌رنگ شده و زیر سایه برخی ناآگاهی‌ها رنگ می‌بازد. شهری که اگر چه این روزها آغوشش برای غریبه‌ها باز است؛ اما همین چند دهه قبل ادیبان و شاعران و فرهیختگانی در آن زیسته‌اند که علی‌رغم نقش آنان در ساخت هویت این دیار، از سوی برخی مسئولان و شاید مردم دچار بی‌مهری شده‌اند. فرصتی پیش آمد تا با اسدالله شکرانه پژوهشگر فرهنگی، کارشناس ادبیات داستانی و مدیرکل اسبق کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان یزد درباره جایگاه سپهر فرهنگی یزد و هویت آن گفتگو کنیم.

-جناب شکرانه لطفاً بفرمایید یزد در سپهر فرهنگی منطقه جنوب شرق ایران چه جایگاهی دارد؟

من این نگاه را داشتم که یزد می‌تواند پایگاه ادبیات کودکان و نوجوانان در جنوب شرق ایران باشد. منظور من از جنوب شرق ایران، دقیقاً استان‌هایی است که ما قبلاً با آن‌ها در ارتباط فرهنگی بودیم و به‌نوعی بده‌بستان‌های فرهنگی داشتیم؛ که شامل استان‌های کرمان، هرمزگان و سیستان و بلوچستان می‌شود. شما می‌دانید یزدی‌ها در زاهدان و در هرمزگان، بندرعباس حضور دارند، در کرمان که طبیعتاً ما یک بده‌بستان‌های فرهنگی و سنتی داشتیم. الان هم حضور دارند و می‌توانیم این حضور را دوجانبه هم بدانیم، الان هم که شما در یزد قدم بزنید، هم سیستان و بلوچستانی‌ها را می‌بینید، هم هرمزگانی‌ها و هم کرمانی‌ها را می‌بینید، آنجا هم که بروید، دقیقاً همین‌طور است. بنابراین ما از نظرهایی که توانستیم تردد داشته باشیم با هم می‌رسیم به مبحث هویت. هویت یک امر ترددی است، یعنی یک امر ایستا و ساکن نیست. همین که هویت بتواند با دیگران بده‌بستان‌هایی داشته باشد یا دیگران آن را بپذیرند، عملاً هویت سیال شکل گرفته، یعنی اگر پرسش ما این باشد که هویت ایستا و هویت ثابت چیست، می‌توانم بگویم هویت‌های مبتنی بر اندیشه و نگاه نوستالژیک، نوعی مکان‌پرستی و همه جوانب آن می‌شود هویت ایستا. برخی در همین دو وجه مانده‌اند. مثلاً در مصاحبه‌ای خواندم که فرد مصاحبه‌کننده می‌گفت ما در یزد جرم و جنایت نداشتیم و حالا داریم. من احساس می‌کنم این حرف که جرم و جنایت نداشتیم، حرف غیرمنطقی است. به روزنامه‌هایی که از دوره قاجار به این طرف چاپ شده، وقایع اتفاقیه را خصوصاً اشاره می‌کنم، می‌بینید اخبار جرم و جنایت و قتل هم در روزنامه درج شده. ما قبول کنیم که آیا هویتی داشتیم که جرم و جنایت در آن اتفاق می‌افتاده؟ بله؛ بنابراین این نگاه نوستالژیک ما به زندان‌هایمان که یزد این نبوده و اگر یکی، دو تا زندانی داشتیم، از اطراف یزد بودند، یک امر نوستالژیک است. حالا اگر خواسته باشیم بگوییم جرم نداشتیم، داده ما غلط است، فکت ما غلط

است. اما اگر بگویند نسبت به بقیه شهرها این هرج و مرج‌های جنایی را نداشتیم. بله، این حرف درست است. این در هویت سیال تعریف می‌شود. چرا هویت سیال؟ به دلیل این که نسبی می‌شود.

علاوه بر این با این زاویه دید نگاه کردن من خیلی موافق نیستم، بنابراین می‌خواهم با یک قصه خیلی کوتاه وارد هویت شوم، قصه‌ای است که می‌گویند یک مش جعفری بود، وضعیت خوب بود، باغ و زمینی داشت، کشاورزی می‌کرد، الاغی داشت. او لباسی می‌پوشید که جیب نداشت و کلید باغش را به قول یزدی‌ها می‌گذاشت توی بنگای شلوار! (کمر شلوار). بچه‌هایش یک‌بار به او گفتند زشت است که شما کلیدت را می‌گذاری آنجا. بیا و یک پیراهن نو بخر. گفت نه، این پیراهن من خوب است. گفتند لاقلاً بیا یک جیب برایش بدوز و این کلیدت را بگذار در جیب. قضیه از همین‌جا شروع شد و مش جعفر گفت ببین، این پیراهن من کهنه است، من اگر با یک پارچه نو جیب بدوزم، با این پیراهن همخوانی ندارد و بدتر وضع خراب می‌شود. حالا اگر پیراهن نو بخرم، بعد آن پیراهن نو با این شلوار همخوانی ندارد. باید شلوار نو هم بخرم. وقتی پیراهن و شلوار نو شد، این کفش پینه‌بسته من به درد این پیراهن و شلوار نمی‌خورد و کفشم را هم عوض می‌کنم. بعد نمی‌شود که من با این سرووضع پیاده بروم و باید یک اسبی هم بخرم. وقتی اسب بخرم، باید یک طویله‌ای برایش درست کنم و خوراک آماده کنم و باید بخشی از کار و زندگی‌ام را بگذارم برای آن. من از خیر همه این‌ها می‌گذرم، بگذار کلیدم را بگذارم در بنگای شلوار. در حقیقت اگر سابقه دیرینه شهر را هویت مش جعفری تعریف کنیم، به محض این که اولین خیابان کشیده شد، به تبع آن بقیه چیزها هم عوض شد؛ خودبه‌خود ما وارد یک سری تغییرات شدیم. یک عده نوستالژیک فکر می‌کنند و می‌گویند خیابان آمد، بازار را دوتکه کرد، محلات را دوتکه کرد. اما اگر خیابان نبود، این همه رشد مشاغل نداشتید، بعد با رشد جمعیتان چیکار می‌کردید؟ می‌خواهم بگویم در بحث هویت، بلافاصله وارد یک حوزه بزرگ‌تری می‌شویم از فرهنگ به عنوان سنت و تجدد. یعنی ما یک هویت سنتی داریم، یک هویت متجدد. مسئله دقیقاً از همین‌جا شروع شده، زمانی که خواستند بحث هویت متجدد را مطرح کنند، ما دچار یک آدمی شدیم به نام جلال آل‌احمد با مقوله غرب‌زدگی

عاریتی اش از سید احمد فردید و عاریتی ترش از هایدگر در مقابله با مدرنیته و در یک پارادوکس همگامی قرار نگرفتیم، در پارادوکس تقابل قرار گرفتیم. دوباره جنگ نعمتی - حیدری این بار در قالب سنت و تجدد شروع شد، که هنوز هم جریان دارد. هنوز هم می‌بینیم بعضی از فلاسفه که در مراکز مهم تصمیم‌گیری هم هستند، سنت‌مدار هستند می‌گویند ما مدرنیته را قبول می‌کنیم تا اینجا. نمی‌شود تا اینجا؛ هر چیزی با خودش یک چیزهایی می‌آورد که ما نمی‌توانیم مرز برایش قائل شویم. باید یاد می‌گرفتیم چطوری وقتی این را پذیرفتیم، کنترل، هدایت و استانداردش کنیم. معتقدم هویت اصلاً امر علوم‌انسانی نیست، یعنی آن‌هایی که هویت را در علوم‌انسانی مثل علوم ادبی و تاریخی و اجتماعی می‌خواهند تعریف کنند، آن‌ها یک طرف قضیه غلتیده‌اند و نمی‌توانند بیرون بیایند؛ در حقیقت خودشان را انداخته‌اند در باتلاق علوم انسانی.

بنابراین هویت چیست؟ می‌توانیم بگوییم هر آن چه مربوط به دیروز و فرهنگ و آداب و رسوم و سنت‌ها است و ما را از دیگری جدا می‌کند، اشکالی ندارد و اشکالی دارد که این را بگوییم بهتر است بگوییم، هویت امری شناختی است. هویت یک امر بینارشته‌ای است، یعنی در همان لحظه و دقیقه‌ای که به ادبیات مربوط می‌شود، به صنعت، به تکنولوژی هم مربوط می‌شود. به همان اندازه که به تاریخ گذشته مربوط می‌شود، به آینده‌نگاری، آینده‌نگاری و آینده‌پژوهی هم مربوط می‌شود. بنابراین وقتی ما می‌خواهیم از سپهر فرهنگی یزد صحبت کنیم، معتقدم یزد دارای یک سپهر پرافقی است، یعنی افق‌های مختلف دارد. چون مکان است و ما در مکان مواجه هستیم با شمال و جنوب و شرق و غرب و جنوب شرق و جنوب غرب و شمال شرق و شمال غرب. اگر در یک مکان شمال شرقش با جنوب غربش یا جنوب شرقش با هم تفاوت دارند، این یک امر کاملاً طبیعی است. مهم این است که همه این‌ها در یک مجموعه این جهت‌ها و مکان‌ها را گرفتند. حالا یزد کجاست؟ یزد، اصفهان هست، شیراز و کرمان و طبس هست. وقتی ما می‌گوییم یزد، یعنی چه؟ یعنی هویت کدام یک از این جهت‌های مختلف هویتی.

بنابراین وقتی من از سپهر فرهنگی یزد صحبت می‌کنم، می‌توانیم سپهر فرهنگی خطی

را نگاه کنیم. آن وقت برمی‌گردیم به تاریخ باستانی، یزد قدیم، همین صحبت‌هایی مثل شهر چند دروازه و شهر مدارا و شهر تساهل و شهر چند مذهب و شهر شعربافی و شهر بادگیر و شهر باغ‌ها و شهر قنات‌ها و شهر آب‌ها و وارد این حوزه می‌شویم. این یک سپهر فرهنگی است.

آیا باید وارد این حوزه شویم؟ بله. به دلیل این‌که ما باید ابتدا زمان را درست بفهمیم. کسانی که زمان را فقط در گذشته می‌فهمند، این‌ها نه به زمان حال می‌رسند و نه به آینده می‌رسند؛ در گذشته متوقف می‌شوند و در همان گذشته هم می‌اندیشند و در همان گذشته می‌میرند؛ حضور در حال و آینده ندارند. اما اگر زمان را آینده بگیریم، قاعدتاً چون آینده نیامده، باید تعریفش کنیم. چه می‌خواهد بیاید، چه می‌خواهد بشود، مجبوریم برگردیم به گذشته و تبارشناسی گذشته خودمان را بخوانیم و ببینیم چه چیزهایی داشتیم، چه چیزهایی می‌توانسته بیاید و نیامده و چه چیزهایی اصلاً نباید بیاید؛ یعنی نخواستیم دوباره آن را بیاوریم، چون معضلات و مسائل خودش را می‌آورد. مثالی بزنم؛ گفتند ما برای این‌که بافت تاریخی یزد را زنده نگه داریم، باید خانه‌هایش را مجدداً زنده کنیم. حالا چطوری زنده کنیم؟ گفتند هتل و محل اقامت تعریف می‌کنیم. اصلاً آوردن واژه هتل در یک بافت تاریخی، خودش هم مغلطه است، هم از نظر معرفت‌شناسی نادرست است. چون هتل، جایگاه مسافر است، مسافرینی که برای تفریح و گردش می‌آیند. هتل جایگاه کسی است که حاضر است هزینه کند. ما آمدیم در بافت تاریخی یزد هتل‌ها را درست کردیم. اشکالی ندارد، کار خوبی کردیم، زنده هم شد، اما خودبه‌خود وقتی این هتل‌ها را باز کردیم، بحث اقتصاد سرپا نگه‌داشتن هتل‌ها هم پیش آمد. بعد گفتیم ما گردشگری را راه می‌اندازیم. بعد یک‌دفعه با خیل عظیمی از مسافرینی روبرو شدیم که وارد شهر شدند، اما این‌ها انتظارشان چه بود؟ با یک بافت تاریخی فرهنگی روبرو شوند که متناسب با ذهنیتی بود که از یزد دارند. بعد دیدند نه، این‌طور نیست. پس مجبور شدند کوجه‌ها و خیابان‌ها را یک مقداری بزرک کنند. این جا و آن جا نماد والمان درست کنند جانمایی‌های تجسمی هم اضافه بر آن. یعنی شما در سپهر فرهنگی یزد که بگردید، یک فرهنگ داریم به‌مثابه آب و جاروکردن، تقا گذاشتن، در چهارگوشه‌ها جای شمع گذاشتن؛ این‌ها را داشتیم. بعد

می‌آییم یک کوچه‌ای را با گلدان‌های آویز تزیین می‌کنیم. از نظر زیبایی‌شناسی و هنری قشنگ است، ولی این کوچه بعد از دو ماه دیگر آن کوچه نیست؛ این گلدان‌ها برداشته می‌شود. در حقیقت ما داریم برای دیگران یک کارهایی می‌کنیم که بیایند اینجا. این هویت نمی‌شود، این زائده‌های هویت می‌شود، این کوچه باریکه‌های هویت می‌شود که طبیعتاً به ما آسیب می‌زند.

یک بار از یک کارگر بازنشسته کارخانه هراتی مصاحبه‌ای می‌گرفتم، او ساکن کوچه سر دوراه بوده. از سر دوراه تا خیابان هراتی خیلی راه است و او با دوچرخه می‌رفت. من از او سؤال کردم که شما چطوری سرما و گرما این مسیر طولانی را طی می‌کردید؟ پاسخ اول این بود که چاره‌ای نداشتم و باید خرج زن و زندگی‌ام را بدهم. گفتم خسته نشدی؟ گفت چرا، اما کسی به فکر ما نبود.

ما به‌عنوان یک شهر کارگری شناخته شدیم. اما کدام یک از سرمایه‌دارها و کارخانجات قدیمی یزد به این تفکر افتاده بودند که ما مدرنیته را آوردیم، مواضع دیگرش را هم بیاوریم، یعنی بیاییم در جنب کارخانه‌مان، آن موقع هم که زمین‌های زیادی هم آنجا افتاده بوده؛ یک واحدهای مسکونی برای کارگران بسازیم که کارگر ما مجبور نباشد این مسیر را برود و بیاید و در حقیقت این سپهر فرهنگی کارگری را هم در یزد داشته باشیم. من الان هم که نگاه می‌کنم، چنین سپهری نداریم. بنابراین ما اگر بگوییم ما یک فرهنگ کارگری داریم، مردم کارگر داشتیم، سخت‌کوش داشتیم، این‌ها زندگی خودشان را داشتند، ولی به‌مثابه هویت شهری ما نمی‌توانیم از سپهر فرهنگی کارگری در یزد بگوییم و این‌ها معضلات ما است.

– یعنی این‌ها به طور هم‌زمان با هم بالا نیامدند؟

دقیقاً؛ نه تنها هم‌زمان بالا نیامدند، بلکه اصلاً نگرش هم‌زمانی هم وجود نداشته است. من بحثم این نیست که چرا هم‌زمان بالا نیامدند. چون داریم راجع به سپهر صحبت می‌کنیم، من می‌گویم این نگرش هم نبوده است. حالا اگر این نگرش بود، آیا ما بیشتر هویت‌مان حفظ می‌شد؟ یعنی آیا ما کم‌کم کارگران احساس امنیت نمی‌کرد؟ فرهنگ کارگری در شهر یک فرهنگ روبه‌رشدی نمی‌شد؟ این شکلی نشد، ما الان سرمایه‌دارمان مجبور است کارگرش را از چهارمحال و بختیاری و لرستان بیاورد و طبیعتاً اصلاً سپهر

فرهنگی ما از هم‌پاشیده، یعنی وقتی کسی وارد یزد می‌شود و در تکیه امیرچخماق و مغازه‌هایی که دور امیرچخماق هست نگاه می‌کند، هیچ‌کدام یزدی صحبت نمی‌کنند، چون یزدی نیستند. بنابراین وقتی من می‌گویم هویت بینارشته‌ای است، یعنی هویت پیوند با زبان دارد و آنچه به زبان آسیب می‌زند و باید اینها آسیب‌شناسی شود که چرا گویش یزدی این آسیب را پیدا کرده؟ هویت یک امر اقتصادی است؛ چرا با وجود این که یزد جزو اولین شهرهایی بوده که آن فرهنگ شعرافی را کنار گذاشته و فرهنگ کارخانه‌ای را راه انداخته، از کارخانه‌داری رسیده به صنعت، آیا صنعت توانسته یک سپهر هویتی صنعتی به این شهر ببخشد؟ این‌ها پرسش‌هایی است که ما وقتی راجع به سپهر فرهنگی حرف می‌زنیم، باید به آن توجه داشته باشیم.

- یعنی یک‌بخشی از این سپهر ابتر مانده است؟

کاملاً بی بررسی مانده، یعنی ما نیامدیم بگوییم، می‌خواهیم یک شهرداری تاریخی داشته باشیم. حالا این شهرداری تاریخی وظیفه‌اش و وظيفش چیست؟ وظیفه‌اش این شده که مثلاً پروانه بدهد کدام خانه می‌تواند نوسازی شود، کدام خانه نوسازی نشود. می‌آییم یک پارکینگ درون محله‌ای درست می‌کنیم. فرهنگ درون محله‌ای کار کیه؟ کار کجاست؟ آیا در تاریخ فرهنگی ما این تقسیم‌هایی بوده؟ نبوده، تقسیم‌ها مربوط به دوره مدرنیته است که مدام ادارات مختلف تشکیل شده است. قبلاً یک کلانتر محله داشتیم. این می‌آمده جمع‌وجور می‌کرده؛ حالا در آن محله، مغازه هم بوده، حسینیه و مسجد و زیارتگاه هم بوده، متناسب با آن دوران. الان در محله سوپرمارکت هم آمده، نمی‌توانیم بگوییم نباید بیاید و یا نیاید و اگر بیاید، همخوانی ندارد، ولی می‌توانیم بگوییم سوپرمارکت محله‌ای از نظر ساختار چگونه باشد. دیگر لازم نیست آن هم مثل یک مغازه، کرکره‌ای و ویتروینی داشته باشد. ما می‌توانستیم خیلی از این خانه‌های سنتی را تبدیل کنیم به هایپر محله امروزی. یک اتاقش ماست بفروشد، یک اتاقش شیر بفروشد، یک اتاقش لوازم‌خانگی بفروشد. چه اشکالی داشت؟ می‌توانستیم این کار را بکنیم. هم هویت ظاهر را حفظ کنیم، هم افراد در محله همه چیز در دسترسشان داشته باشند. این را ما در شهرسازی مدرنیته به شکل بازارچه‌هایی می‌بینیم، بیشتر شهرهای مدرنی که در کشورهای غربی ساخته شده، می‌بینید همه شهرها یکی،

دو، سه تا فروشگاه بزرگ دارند که همه برای خریدهای عمده به آن جا می‌روند. اگر فروشگاه کوچکی در محله هم هست، بسیار حقیر و خرد و متناسب با محله است و خرید و فروش انجام می‌شود. منظورم این است که این تناسب‌سازی، بررسی و شناختمند نشده است.

وقتی من می‌خواهم این بحث اول شما را تمام کنم، می‌گویم ما هنوز هم فرصت داریم که اولاً شهرداری‌های چهار استان که من اسمشان را بردم، یک پروژه تعریف کنند که چطوری می‌توانیم چهار تا شهر پیوسته به هم باشیم. من لفظ پیوسته به هم را می‌گویم که این مسئله نباشد که یک شهری بگوید می‌خواهم مرکز باشم و بقیه حاشیه باشند. نه؛ ما اگر یزدی هستیم و در زاهدان حضور داریم، در کرمان حضور داریم، در هرمزگان حضور داریم، حضور یزدیانه داشته باشیم و تلاش می‌کنیم هویت یزدی خودمان را در آنجا حفظ کنیم و ببینیم چه کار می‌توانیم بکنیم. به‌عنوان مثال؛ می‌گویند یزدی‌ها به صداقت و راست‌گویی معروف هستند. اگر چهارتا مغازه‌دار یزدی در این سه تا شهری که گفتم راست‌گو و درست‌فروش باشند، طبیعتاً بقیه می‌روند سراغ این‌ها و می‌گویند این مغازه، مغازه خوبی است، یزدی است، اعتبار دارد و می‌دانیم سر ما کلاه نمی‌گذارد. ولی واقعاً آن آدم سر مردم کلاه نگذارد، یعنی نباید مثلاً جنس بُنجل‌تری را ارزان‌تر بفروشد. همان جنس را با رعایت اصول اقتصادی به‌گونه‌ای بفروشد که خیلی گران‌فروشی یا خیلی اجحاف نباشد. کم‌کم هویت برمی‌گردد و بازشناسی می‌شود. بگویم ما به‌عنوان یک شهر می‌توانیم یک فروشنده چای بلوچ را بیاوریم و در یزد جایی به او بدهیم و او بتواند تجارت چای کند. کاروان‌سراهای قدیم و اسامی که هست، نشان‌دهنده این مسئله است. ما عرب‌ها را داریم، شیرازی‌ها را داریم، تبریزی‌ها را داریم، لاری‌ها را داریم، اوزی‌ها را داریم؛ بنابراین ما خیلی راحت از این قضایا نگذریم و خواسته باشیم کلیشه‌ای به این مقوله نگاه کنیم.

– منظورتان این است که دستوری هم نباید باشد، بلکه باید از طریق خود مردم کم‌کم انجام شود؟

اصلاً هویت، امر دستوری نیست. مقولاتی مثل هویت، یک امور برساخته هستند و چون برساخته هستند، باید متناسب با همان ساخت‌ها مورد شناخت و بررسی قرار

بگیرند. بنابراین من پیشنهادم این است که ما بتوانیم یک نشست‌هایی را ابتدا تعاملی در یک مراکز فرهنگی داشته باشیم. من پیشنهادم این است و می‌دانم شاید پرگار یک محدودیت‌هایی داشته باشد، ولی به‌عنوان آغازکننده می‌تواند مثلاً بیاید یک نشستی داشته باشد با چهارتا از نشریات مشابه خودش در این چهارتا استان و بگویند ما اینجا یک ایده، یک فکر و اندیشه‌ای در ذهنمان است؛ چطوری می‌توانیم این را رسانه‌ای کنیم؟ حالا اگر واقعاً استانداری یزد، اداره ارشاد یزد، سازمان گردشگری و میراث فرهنگی یزد دلش برای یزد سوخته، بیاید کمک کند بگوید اسکان، غذا، بلیت رفت و برگشتشان با من، نشست‌هایش با شما، محصول پروژه‌تان را هم از نظر فکری بدهید به کارشناسان ما بخوانند تا ببینیم چه می‌شود. کار مشکلی است؟ شدنی است. افرادی که در حوزه فرهنگ این سه استان کار کردند را شناسایی کنیم، معرفی‌شان هم می‌کنیم. دائماً نچسبیم به فرخی و وحشی بافقی و آذری یزدی؛ این‌ها هم سپهر فرهنگی و هویت یزد است و ما این‌طوری راحت‌تر می‌توانیم به هویت نزدیک شویم، بدون این‌که وارد ساختار اداری و تشکیلاتی شویم. بنابراین من اعتقادم این است که یزد ظرفیت این را دارد که پایگاه فرهنگ جنوب شرق ایران شود. می‌گویم فرهنگ جنوب شرق و نمی‌گویم فقط فرهنگ یزد. به دلیل این‌که الان مردمان این چند تا استان در یزد تردد می‌کنند، حضور دارند، ساکن شده‌اند، یزد را دوست دارند و ما می‌توانیم از این طریق بازیابی هویت منطقه را داشته باشیم.

- به نظر شما هویت فرهنگی یزد در کدام نقاط شهری متبلور هست و کدام محلات و کوچه‌ها با تاریخ و ادبیات گره خورده است؟

یک‌سری محلات داریم که در فرهنگ یزد به‌صورت محلات محوری مطرح می‌شوند. محله یک مقیاس سنجش در شهر است، یک ابعاد جغرافیایی دارد؛ یعنی از این کوچه تا آن کوچه، محله است. اما مقیاس‌های دیگری هم هست. مثلاً در کدام محلات نخستین مدرسه‌ها دایر شده است. چرا در آن محله آن مدرسه دایر شده؟ پاسخ این پرسش در حد پژوهش‌های من نیست. ولی می‌توانم بگویم وقتی اولین مدرسه در جایی باشد، طبیعتاً آن منطقه آمادگی‌هایی داشته، شرایط فرهنگی‌ای داشته؛ شاید فردی گفته من خانه خودم را در اختیار مدرسه می‌گذارم. این فرد در محلات دیگر

حضور نداشته، بنابراین یک هویت داشته است، یعنی هویت کسی که احساس می‌کند می‌تواند خانه خودش را بدون چشمداشت اقتصادی در اختیار یک امر فرهنگی بگذارد. آن آدم کیست؟ چه کسانی بودند؟ و این‌ها چه نقشی داشتند؟ یا در بحث رسیدگی به فقرای محله. محله‌ای که فقیر بوده، نشان‌دهنده این است که کسانی نبودند که به فقرا کمک کند یا این که این قدر همه آن‌ها فقیر بودند که به‌عنوان یک کلونی فقر در یک‌جا‌هایی مستقر شدند. بنابراین وقتی می‌پرسید کدام محله‌ها محور بودند، می‌گویم اول باید برویم سراغ آن محلات که ابتدا پایه‌های فرهنگی یزد گذاشته شده است. مثلاً اولین بیمارستان‌های یزد در کدام محلات شکل گرفته، اولین مدرسه‌ها، دبیرستان‌ها، حوزه‌های علمیه و... یک‌سری محلات هستند که هویت معماری دارند، مثل همین محله فهادان؛ بیشتر هویت معماری دارد که نشان می‌دهد در یک روزگاری افرادی متعلق به سکونت در اینجا بودند. بنابراین ما سکونتگاه‌هایی داریم که با معماری مشخص می‌شود، یعنی محلاتی که معماری‌های برجسته‌ای دارند. محلاتی داریم که باغات معروفی داشتند، محل تفرج و گردشگاه بودند. می‌رسیم به این که اولین کتابخانه مردمی یزد را چه کسانی درست کردند؟ این پرسش‌هایی هست که می‌تواند مشخص کند کدام محلات بار فرهنگی یزد را بر دوش کشیدند. همچنین بینیم بازار یزد حول کدام محله‌ها شکل گرفته که فرهنگ اقتصادی یزد در آنجا مستقر شده است.

بنابراین من با یک نگرش دیگری می‌خواهم این تقسیم‌بندی‌های محلاتی را انجام دهم. اینجا ما می‌بینیم که محله گازرگاه، خلف خان علی نقش کلیدی دارند. می‌بینیم دبستانی هم در تاریخ فرهنگی یزد خودنمایی می‌کند به نام دبستان هدایت که هم اسلامی ندوشن از آن یاد می‌برد، هم دکتر پاپلی و دیگران. همچنین دبیرستان ایرانشهر. این‌ها در کدام محله واقع شده‌اند؟ من خودم چون در دبستان هدایت تحصیل کردم، یک‌بار رفته‌ام که ببینم این دبستان کجاست که دیدم دیگر نیست، اصلاً شکل و شمایل و مسیرش همه عوض شده و یک شکل دیگری شده است. واقعاً آموزش و پرورش ما این هویت را چگونه حفظ کرده و چطوری به معلمین امروز منتقل شده؟ یک زمانی آموزش و پرورش یزد مجله فرهنگ داشته، مقولات و اطلاعات بسیار زیادی در این مجلات موجود است، ولی شما از یک معلم فرهیخته امروزی بپرسید اطلاعات تو راجع

به گذشته فرهنگی یزد، آدم‌های فرهنگی یزد چه بوده است؟ ببینید نگرش‌های آل‌احمد یک لقی‌هایی را گذاشته؛ نه این که آل‌احمد کاری نکرده، می‌خواهم بگویم یک‌سری هره‌هایی را لقی کرده که بعد کسی نیامده جای آن چیز درستی بگذارد. ما بگوییم یک فردی در یزد داشتیم به نام میس آیدین. ایشان مدیر مدرسه‌های دخترانه‌ای بوده. من کاری به مباحث شرق‌شناسانه و پسااستعماری در این قضیه ندارم و نمی‌خواهم به این قضیه ورود کنم که این آدم مثلاً جاسوس فلان بوده؛ اما بالاخره این آدم در فرهنگ این منطقه در ذهن نسلی از زنان این منطقه حضور داشته و کار کرده است. در کدام محله بوده و چرا در آن محله بوده؟ بنابراین محلاتی داشتیم مثل گازرگاه، خان علی، خلف باغ یا محلات چسبیده به بازار مثل میدان خان که می‌توانیم دنبال یک رد پاهایی بگردیم که آدم‌های در این مناطق بودند، سهم داشتند و الان چیزی یادشان نیست.

این حرف من به این معنا نیست که در محلات دیگر هیچ اتفاقی نمی‌افتاده یا آدم‌های دیگری نبودند. مثلاً ما شیخداد را داریم. یک مقدار وارد حوزه عرفان در یزد می‌شویم. محلاتی داریم که خانقاه‌ها را داشتند. دوباره وارد مسائل تصوف خانقاهی می‌شویم. می‌دانید که مسجد شیخیه داشتیم، یعنی شیخی‌ها در یزد حضور داشتند. شیخیه با استان کرمان بیشتر ارتباط برقرار می‌کند از لحاظ تبارشناسی وجود و حضور. من منظورم این است که می‌توانیم خیلی سرسری از این مقوله عبور کنیم و بگوییم این محله، آن محله، ولی نپرسیم چرا این محله یا چرا آن محله؟ اگر این پرسش را نپرسیم، در واقع فقط داده تولید کردیم و محتوا تولید نکردیم.

در یک محله، امنیت نقش اصلی را دارد. بنابراین بحث امنیتی محلات باید دیده شود. در یک محله، اقتصاد نقش دارد، فرهنگ نقش دارد، تردد و رفت‌وآمد نقش دارد و هر کدام از این‌ها در فضای مدرنیته مربوط می‌شود به یک واحدهای سیاسی، اداری، تشکیلاتی. به نظر می‌رسد در هر کدام از این‌ها حرف‌های خودشان را دارند، حرف‌های درستی هم دارند و من نمی‌خواهم بگویم مثلاً کسی که آمده کارشناس شهری شده، یک آدم مطلعی نیست؛ نه، او کارشناس شهری است، ولی چون در دانشگاه تحصیل کرده، دچار نظریه‌های دانشگاهی شده است. به نظر من نظریه‌های دانشگاهی

می‌توانند آغازگاه مباحث هویتی باشند، ولی نباید تمام‌کننده مباحث هویتی باشند و بگویند آنچه ما می‌گوییم، این هویت است. دانشکده معماری دانشگاه یزد در یک خانه قدیمی ساکن شده، در یک بافتی که بازسازی کرده‌اند، طبیعتاً اساتید مجرب و اندیشمندانی که با هنر معماری و هنر شهری آشنایی دارند، در آنجا هم تحصیل کرده‌اند، هم تدریس می‌کنند و هم نقش مهم و کلیدی در فرهنگ معماری یزد دارند، ولی همه حرف معماری یزد را دانشکده معماری نمی‌تواند بزند، نباید بزند. اتفاقاً دانشکده معماری وقتی می‌خواهد یک کار پژوهشی انجام دهد باید برود تبارشناسی کند، مثلاً معماری شعرباف خانه‌های قدیمی یزد. یعنی تحقیق کند که در شهر یزد چند تا شعرباف خانه یا شعرباف معروف داشتیم؟ به چه معروف بوده؟ این آدم‌ها چه کسانی هستند؟ اینها در هویت فرهنگی ما گم شده‌اند. آیا ما می‌توانیم آن‌ها را بازیابی کنیم؟ بسیاری وقت‌ها نه، دیگر رفته‌اند و کسی خاطره‌ای از آن‌ها ندارد، ولی هنوز بویی از آن‌ها باقی است. یعنی می‌گویند اینجا شعرباف خانه دارد و اینجا بوده، باید رفت و آن بو را بو کشید و کشف کرد. من کاری ندارم اولین بادگیری که در یزد ساخته شد، کجا ساخته شد؛ دردی را دوا نمی‌کند، چون الان نیست. ولی می‌توانیم برویم دنبال این که چرا در آنجا نخستین بار بادگیر ساخته شد و چه کسانی بودند که توانایی برپا کردن بادگیر را داشتند. این‌ها مسئله است. این‌ها پرسش‌های نگاه بینارشته‌ای به امر هویت است.

– آیا معتقدید همان‌طور که مثلاً ما سند آمایش سرزمینی داریم، آیا می‌توانیم یک سند هویت محله‌ای برای هر محله درست کنیم؟ با توجه به این که شاید بخشی از این اطلاعات در دسترس نباشد. فکر می‌کنید سندهای فرهنگی این چنینی لازم است؟

نه تنها لازم است و هرچه سریع‌تر باید این سندها تهیه شود و یا اگر تهیه شده، به صورت یک پوشه به هم منسجم در بیاید، ولی امکان دارد فرض کنید نهاد کتابخانه‌ها یک پرونده کتابخانه‌های عمومی در یزد را داشته باشد، ولی در آن نهاد مستقر است. میراث فرهنگی همچنین، شهرداری، استانداری و سازمان برنامه‌بودجه هم به همین ترتیب، ولی وقتی همه این‌ها بیاید و در یک پکیج قرار بگیرد و یک سند محله‌ای شود،

طبیعتاً از دل آن یک‌سری مباحث هم بیرون می‌آید و یا یک معرفت‌های جدیدی در ارتباط با به‌هم‌پیوستگی، ایجاد می‌شود. همین پوشه‌ها مجدداً یک بحث تفاوت فرهنگی محلات را هم پیش می‌برد، یعنی هیچ ضرورتی ندارد دو محله مثل هم باشند، بگذاریم خود محله باشند و دخل و تصرف در آن نکنیم. می‌بینیم یک نگرش فرا انسانی در این شکل می‌گیرد. چطور است که آنجا مثلاً مسجد داشته باشد و ما نداشته باشیم؟ بنابراین ما هم یک مسجد داشته باشیم. یک جایی باید بگویی تو نباید داشته باشی و اگر داشته باشی، برای تو مفید نیست و این را به‌صورت یک امر منطقی در اینجا جاری و هویت‌سازی کند، نه این که کسی که در یک محله ساکن بوده، با رأی مردم آن محله رفته شورای شهر. بعد تا زمانی که او عضو شورای شهر است، در همان محله یکسری چیزها مثل قارچ رشد می‌کند. اصلاً همخوانی ندارد؛ بافت آن محله را بر هم می‌زند، فضای آن محله را بر هم می‌زند، هویت فرهنگی و تاریخی‌اش را به هم می‌ریزد و کمکی هم به آن محله نمی‌کند، جز این که مثلاً شغل ایجاد می‌کند و یا یک مقدار آن محله بافت محله‌گی‌اش را از دست می‌دهد، نیمه خیابان - محله می‌شود. آن کسانی که اولین خیابان یزد را کشیدند، شهر را دوباره کردند، آیا در آن موقع می‌اندیشیدند که این خیابان باید عریض و طویل باشد؟ شاید می‌اندیشیدند، ولی شاید مثلاً بودجه ای که این همه خانه خراب کنند را نداشتند، گفتند به همین اندازه بسنده می‌کنیم. خب به همین اندازه بسنده می‌کنیم، به کجا ختم می‌شود؟ ما یک ترافیک‌هایی داریم در جایی که نباید داشته باشیم.

به‌عنوان مثال بیمارستان فرخی یکی از بیمارستان‌های شلوغ استان یزد است، مجهز هم هست، تنها بیمارستانی هم هست که باند هلیکوپتر دارد. بین یک بلوار شلوغ و یک خیابان شلوغ‌تر قرار گرفته است. هیچ‌کسی نیامده بگوید این معضل را ما باید حل کنیم، بلکه همه با این معضل سازش کرده‌اند. این مشکل فرهنگی را حل نمی‌کند، یعنی بیمارستان یک فرهنگ دارد. مدرنیته وقتی آمد بیمارستان ساخت، در جاهایی ساخت که دسترسی به آن آسان باشد، اجازه نداد اطراف آن ساخت‌وسازهایی صورت بگیرد که بافت ترافیکی ایجاد کند. حالا آمد و شهر بزرگ‌تر شد، گفتند یک باند هلیکوپتر هم درست می‌کنیم، یک مسیر هم در نظر می‌گیریم فقط مخصوص تردد

پزشک و پرستار و آمبولانس. حالا یک نفر به یک پلیس که در خیابان فرخی ایستاده، بگویند من پرستار یا پزشک هستم، راه را باز کن، من زودتر باید برسم، اصلاً به او محل نمی‌گذارد. آن وقت بگوییم شهر تعاون و همیاری و مشارکت. این‌ها سرسری است و چیزی را حل نمی‌کند.

ما باید بنشینیم و بگوییم یک نقشه محلات داشته باشیم. اما قبل از آن یک سؤال بپرسیم که چرا می‌خواهیم این کارها را بکنیم؟ چرا نقشه محلات داشته باشیم؟ برای چه داشته باشیم؟ این خیلی مهم‌تر است. وقتی این پرسش را پرسیدیم، آن وقت می‌توانیم یک مقدار منطقی‌تر، علمی‌تر، نظریه‌ای‌تر، عاطفی‌تر و معنایی‌تر هم به آن بپردازیم. وقتی به‌عنوان یک یزدی به گذشته خودم در این کوچه‌ها و مدرسه‌ها برمی‌گردم، می‌بینم هنوز امکان احیا هست، ولی احیایی که با تعاون و مشارکت باشد، نه با سهم‌خواهی، یعنی شهرداری نیاید و بگویند سهم من این است، از این هم کوتاه نمی‌آیم، آموزش و پرورش هم بیاید و بگویند سهم من این است و من هم کوتاه نمی‌آیم. مثلاً یک دبیرستان بزرگی داشتیم در یزد به نام دبیرستان اشرف. وقتی فهمیدم این را تبدیل کردند به انبار آموزش و پرورش واقعاً ناراحت شدم؛ آن را تبدیل می‌کردید به موزه آموزش و پرورش. چرا این همه کوتاهی اندیشه داریم؟

- به نظر تان بخشی از این‌ها ناشی از بدسلیقگی‌های فردی نیست؟

قدرت دادن به فردی که سلیقه‌های خوب ندارد، است؛ من این‌طوری می‌بینم. یعنی وقتی ما به یک فرد یک قدرتی می‌بخشیم که با یک جمله او، با یک امضای او یک امر خوب می‌تواند انجام نشود، ما در حقیقت کار را خراب کردیم. در مدرنیته اصلاً چنین چیزی معنا ندارد، متأسفانه لقی‌هایی چپی‌ها در دوران پهلوی به‌جا گذاشتند که روشنفکران هستند، خیلی وقت‌ها ما می‌گوییم حالا چه کار کنیم، بیاییم و احترامشان را نگه داریم، چون واقعاً نقش داشتند در فرهنگ و در اندیشه و بعد بیاییم و بگوییم جای نقد نگذاشتند، یعنی هیچ‌کسی جرئت نداشته آل‌احمد را نقد کند. هنوز هم خیلی‌ها جرئت نمی‌کنند. من مقاله‌ای خواندم که آخرین متفکر مسلمان ایرانی، آل‌احمد بود. مگر چنین چیزی می‌شود؟ نمی‌شود. آل‌احمد داستان‌نویس خوبی بود، آل‌احمد منتقد خوبی بود، آل‌احمد روشنفکر اندیشمندی بود، ولی آل‌احمد مقلد خوبی

هم بود. خیلی چیزها را با نگاه امه سه زر و فرانتس فانون و ژان پل سارتر تقلید کرد. ما دو تا مسجد داریم، یکی در یزد و یکی در تفت. یکی مسجد جامع و یکی شاه ولی تفت. چقدر شاه ولی تفت در میراث فرهنگی ایران جایگاه دارد، شناخته شده است و نقش دارد؟ و چرا ندارد؟ این پرسش‌ها شاید پرسش‌های کوچکی باشد، ولی در کنار پرسش‌های دیگری قرار بگیرد، یک معضل فرهنگی بزرگی را نشان می‌دهد که آن نقشه راه تولید کرده. ما یک وقتی مسجد جامع را داشتیم، مصلی را داشتیم، حالا این همه مسجد داریم؛ هیچ کدام از آن ابهت‌ها و شکوه‌ها را دیگر نداریم. کسی نباید رنجیده شود از این پرسش من، کسی نباید شروع به آنگ‌زنی کند، بلکه باید شروع به تامل و پاسخ کند؛ بگوید به این دلیل نداریم یا به این دلیل نمی‌خواهیم داشته باشیم و یا به این دلیل نباید داشته باشیم. وقتی نباید یا نمی‌توانیم، مسئله حل است و ما دیگر به مسئله هویتی به آن نگاه نمی‌کنیم و یا به مسئله هویت‌سازی جدید نگاه می‌کنیم. این بحث هویت‌سازی جدید هم دوباره یک مقوله‌ای است که الان باید به آن واقعاً به عنوان یک خطر فرهنگی نگاه کنیم. هویت‌سازی جدید یعنی چه؟ یعنی فراموشاندن هویت گذشته. در لفظ فراموشاندن یک عمده است. یعنی وقتی یک گردشگری آمده در یزد، کسی راهنمای گردشگری او هست، می‌آید و می‌گوید اینجا تکیه امیرچخماق است و اینجا الان تعدادی شهدا خاک شده‌اند و اینجا فلان بوده؛ این هویت الان است و یا هویت‌سازی جدید است؟ اینها یک گذشته تاریخی داشته، در یک دوره تاریخی بنا شده، به خاطر چیزی در این دوره تاریخی بنا شده، وقتی بنا شده، در اطراف آن بازار و چیزهای دیگر شکل گرفته، محلات شکل گرفته است. این‌ها را نمی‌آیند به عنوان محتوای گردشگری بدهند به کسی که می‌آید. این می‌شود هویت‌سازی جدید.

- این‌ها از ناآگاهی است یا تعصب؟

من تصور می‌کنم هم ناشی از ناآگاهی است و هم ناشی از آموزش‌های دانشگاهی است. من نمی‌خواهم تعصب را وارد قضیه کنم. بعضی از آموزش‌های دانشگاهی از اساتیدی ناشی می‌شود که مثلاً به گذشته بومی و ملی ما خیلی اعتقادی ندارد، خودش هم اطلاعی از گذشته ندارد. هر دو این جمع می‌شود و می‌رود در ذهن دانشجو. مثلاً یک اسنادی می‌آید و می‌گوید حالا ما یک وقتی یک باغ خانی داشتیم. حالا می‌بینیم که

نداریم. فرض این که بهترین باغ یزد هم بوده، حالا که نیست، بنابراین به چه دردی می‌خورد؟ در حقیقت این دو تا پرسش را فدا می‌کند. وقتی که باغ خان در یزد درست شد، چرا درست شد؟ چه کسی آن را درست کرد؟ و بعد وقتی درست شد، پیرامون آن چه اتفاقاتی افتاد؟ و همه این‌ها هم فراموش می‌شود. بنابراین من یکی از دشمنان سپهر فرهنگی هر شهر را کسانی می‌دانم که می‌فراموشانند. از این باید پرهیز کنیم. آن شعر معروف نیما را باید به یاد بیاوریم که: «نام بعضی نفرت زنده‌ام می‌دارد.» نام بعضی جاها زندگی تولید می‌کند، نام بعضی افراد جهش فکری ایجاد می‌کند. من اصلاً اعتقاد ندارم که ما نیاز به یک نیمای دوباره، آل‌احمد، صادق هدایت یا دانشور دوباره‌ای داریم؛ اعتقاد دارم به این که کسانی باید باشند که بتوانند جایگاه فرهنگی آن‌ها را زنده نگه بدارند و زنده بکنند و خط و مسیر و اندیشه جدیدتری ارائه دهند.

– فکر می‌کنید همین لزوم آن سند محله‌ای است؟
دقیقاً.

– برای تدوین آن سند، چه کسانی باید همراهی کنند؟ آیا معتقدید که یک گروه خاصی از اندیشمندان، از هنرمندان، از ادبا وارد کار شوند؟ نمی‌شود که همه مردم را درگیر کرد.

شناخت هر چیزی متمرکز است بر عوامل یا عناصر شناخت. طبیعتاً ما هر چیزی را که می‌خواهیم نسبت به آن معرفت پیدا کنیم، باید ببینیم از طریق چه عناصری می‌توانیم این را بشناسیم. یکی از آن عناصر، مردم هستند. اما قبول کنیم که مردم همه فرهنگ نیستند. بعضی‌ها فکر می‌کنند مثلاً فلان مغازه‌دار پیری که در بازار قیطریه یزد مغازه دارد، این حالا یک آدم فرهنگی هم هست. نه، این‌طوری نیست. بنابراین من اولاً در ارتباط با این کار باتوجه‌به این که به محتوا معتقدم، باز هم تأکید می‌کنم؛ یکی از نشریات باید ستون این کار شود. آن نشریه بیاید و بگوید من از یک‌سری گزارش‌های میدانی باید استفاده کنم؛ این گزارش‌های میدانی را مردم به ما می‌دهند. طبیعتاً آن نشریه شاید خودش خبرنگاری که میدانی کار باشد، در اختیار نداشته باشد. عملاً باید از یک انسان‌شناس، کسی که در حوزه انسان‌شناسی مطلع است، مشاوره و کمک بگیرد. طبیعتاً آن محله معماری دارد، باید راجع به معماری از افراد متخصص کمک

بگیرند. وضع اقتصادی دارد، از یک جامعه‌شناس باید استفاده کنند. نشریه باید این نقش را داشته باشد و طبیعتاً آن نشریه باید پشتوانه مالی داشته باشد برای این کار، بیاید این پشتوانه را از طریق سازمان‌های اداری، مالی و تشکیلاتی تأمین کند، چون بودجه این کارها را آن‌ها می‌گیرند، ولی در جای دیگری خرج می‌کنند. از استاندار خواهد، از شهردار خواهد، از امام‌جمعه خواهد، از فرماندار خواهد، از همه کسانی که می‌توانند کمک کنند. بعد از آن متوجه می‌شوید افرادی هستند که اهل مطالعه هستند و می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید.

- بحث نبود و یا عدم ساماندهی آرامگاه‌های شاعران و یا مشاهیر در یزد است. مثلاً در مورد کسی مثل میس آیدین شاید خلأ اطلاعاتی وجود دارد؛ اما به هر حال این شخص در یک شهر تأثیرش را گذاشته. در مورد مشاهیر هم چنین است، بعضی مثل فرخی یزدی در مورد محل دفنش اطلاعی در دست نیست، اما بعضی مثل آذر یا وحشی یا رشیدالدین میبیدی که اطلاعاتی هست، چقدر معتقدید که نیاز است ساماندهی شود، حتی به نظر تان آیا لازم است که نگاه گردشگرانه به این موضوع داشته باشیم یا نه؟

اگر من ابتدای صحبت اشاره کردم که هویت، امری بینارشته‌ای است، طبیعتاً معتقدم هم می‌تواند بحث گردشگری‌اش مطرح باشد، یعنی گردشگری ادبی، هم بحث پژوهشی و تحقیقی، هم بحث معماری و همه این‌ها را معتقد هستم که بله، باید باشد. اما وقتی اتفاقی نیفتاده، ما دو رویکرد باید داشته باشیم. یک؛ بپرسیم چرا نشده، چرا این رویداد اتفاق نیفتاده و رویکرد دوم این که اصلاً لزومی داشته که چنین اتفاقی بیفتد یا لزومی نداشته؟ من از دومی شروع می‌کنم. مردم هر جا که لزوم داشته باشد، اقدام می‌کنند، حتی اگر شده یک کاشی بچسبانند و بگویند اینجا، این‌طور بوده، مردم این کار را می‌کنند. نشانه‌اش این است که ما می‌بینیم مردم؛ مثلاً در کوچه و پس‌کوچه مسجد کوچکی ساختند. بنابراین اگر این اتفاق نیفتاده، در ذهن مردم نبوده است. مثلاً محله‌ای که وحشی بافقی در آن زندگی می‌کرده، وحشی در آن محله نقشی که با مردم باشد. بنابراین وقتی هم فوت کرده، مردم مثل بقیه با او رفتار کرده‌اند. بحث دوم این که این اتفاقاتی که در یزد افتاده، در یک شرایط تردد و تردید بین سنت و

تجدد بوده، یعنی یک‌سری مسائل اجتماعی نقش داشته است. دو سال بعد از فوت فرخی یزدی، برادرش در همین مسجد امیرچخماق برایش مسجد ختم می‌گیرد، یک مجلس ختم بزرگی هم می‌شود و مرحوم آیتی بزرگ هم در آن صحبت می‌کند. چرا بعد از دو سال از مرگ او؟ چون شرایط سیاسی آماده نبوده، یعنی از ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ که می‌شود، ما یک دوره‌ای داریم که یک‌دفعه آن استبداد رضاشاهی می‌رود که خفقان بوده و نوعی ترس از روشنفکری بوده؛ فرخی در زندان کشته می‌شود، دو سال بعدش برادرش برای او مراسم ختمش را می‌گیرد. چرا این اتفاق نیفتاده که برای فرخی یزدی یک مقبره‌ای بسازند؟ آن موقع ما در چه سطح اندیشگی و فکری بودیم؟ اینجاست که ما می‌توانیم سطوح فرهنگی را بفهمیم که مثلاً در غرب اگر یک نویسنده یک‌بار رفته در یک کافه‌ای و روی یک میزی قهوه خورده، آن کافه‌دار این را همین‌طور حفظ کرده برای این که می‌تواند یک منبع گردشگری و فرهنگی باشد. اصلاً اندیشه‌های این‌چنینی در یزد وجود ندارد. من یک هفته بعد از مرگ آذر یزدی رفتم خانه‌اش و عکس‌هایی گرفتم که آن عکس‌ها اگر یک‌وقتی چاپ شود، اشک همه را درمی‌آورد. به‌عنوان بازسازی، همه وسایل او را ریخته بودند وسط اتاقش و یک افغانی داشت آن‌ها را جدا می‌کرد. با یک چنین نگرشی آن موقع بود که باید سروکله استاندار و شهردار و وزیر فرهنگ وقت و دیگران پیدا می‌شد و نمی‌گذاشتند این اتفاق بیفتد.

– کل خانه و متعلقاتش باید موزه می‌شد

الان مثلاً بازسازی شده، ولی این دیگر آن خانه نیست. آن اندیشه‌هایی که بیاید و بگوید در یک شهر ما باید چیزی به نام گذر ادبیات داشته باشیم یا مسیر گردشگری داشته باشیم. مطرح هم شده؛ البته بگویم همین را در کانون پرورش فکری موقعی که من مسئولیت داشتم، مطرح کرده بودیم و بعد هم به دوستانی گفتیم و بعد همان دوستان مطرح کردند. این نکات را می‌گویم، برای این که آن دوستان یادآوری ذهنی‌شان شود، اما واقعیت این است که ما چیز دیگری منظور داشتیم. یک شهر می‌تواند گذرگاه‌هایی به ادبیات داشته باشد که مثلاً یکی از گذرگاه‌ها گذرگاهی است که ختم شود به کتابخانه وزیری، ختم شود به کتابخانه شرف‌الدین علی. ختم شود به آن کتابخانه مرحوم رئیس فرهمند، یا به کتابخانه مرکزی، یا کتابخانه عمومی

محلات زرتشتی‌نشین و... ادبیات فقط دو تا شاعر و دو تا نویسنده نیست، ادبیات یک حوزه است. الان هم وقتی ما می‌گوییم گذر ادبی، نمی‌توانیم بیاییم و مثلاً بگوییم چون وحشی بافقی در محدوده شازده فاضل بوده و این کوچه روبرویش، بعد بیاییم و بگوییم اینجا گذر وحشی بافقی. بعد هم یک نما درست کنیم؛ این کاری برای ما انجام نمی‌دهد، یعنی دردی از شناخت ادبی ایجاد نمی‌کند. بلکه ما ابتدا باید بیاییم یک گذر ادبی از نظر اندیشگی تعریف کنیم، یعنی یک نقشه بکشیم و بگوییم می‌خواهیم در این هویت ادبی، این گذر و گذار را داشته باشیم، کسی که وارد یزد می‌شود، بداند در یزد ادبیات نجوم بوده، خاندان بزرگ منجم یزدی را داشتیم، ادبیات پارچه داشتیم، غیاث‌الدین نقش‌بندی را داشتیم، ادبیات معماری را داشتیم، بعد ادبیات ادبی هم داشتیم. این‌ها مقوله‌های به‌هم‌پیوسته‌ای در حوزه ادبیات هستند. به نظر من اگر این جامعیت را نگاه کنیم و بعد در جامعیت یک‌سری خطوط بکشیم. حالا امکان یک‌سری خطوط اصلی را اول ترسیم کنیم، بعد به خطوط حاشیه‌ای و سایه‌ها پردازیم، آن وقت به یک‌سری اکتشاف‌هایی می‌رسیم، یک‌سری کشف‌های معنایی پیدا می‌شود، یکی از آن‌ها هم در حوزه ادبیات است. حالا شما بروید سرگذشت همین مقبره وحشی بافقی را بگیرید، یک‌وقتی آمدند و گفتند داریم پارک درست می‌کنیم، پارک وحشی بافقی، بنای یادبود. چه شد؟

– عملاً کار کردی هم نداشت

نمی‌توانست داشته باشد، چون مبتنی بر نوع نمادسازی بود. نمادسازی و المان‌سازی در شهر خودش مبتنی بر یک دانش است، اما مبتنی‌تر بر نیاز فرهنگی کسانی است که در آن شهر تردد یا زیست می‌کنند. مثلاً در شهر وایمار در آلمان دو تا صندلی گوته و حافظ طراحی کرده‌اند، روی آن هم هیچ‌کسی ننشسته است. ولی گفتمان گوته و حافظ در یک چنین نماد و المان شهری، خودش را بازسازی می‌کند. ولی ما تصورمان این است که المان خنک‌کنندگی، بادگیر است. ولی باد در یزد خودش یک المان است. این را کجا نشان دادیم که این شهر دچار حمله‌های باد می‌شده؛ طوفان‌های سیاه و قرمز و زرد. من اعتقاد این است که فکر و اندیشه خوبی است، ولی در حد تبلیغات و این‌که می‌خواهیم این کار را بکنیم، ابتدا باید بیاییم بیرون و بگوییم بسیار خب،

چگونه این کار را بکنیم که دوباره به سرنوشت پارک وحشی بافقی دچار نشویم؟ شما به‌عنوان یک نشریه و بروید در شهر بگردید و از مثلاً ۱۵-۱۰ نفر از مردم و طبقات مختلف بگویید یک شعر از وحشی بافقی بخوان، یک شعر ریاضی یزدی بخوان. محمود افشار که بود؟ ایرج افشار که بود؟ ببینید پاسخ‌هایی که می‌گیرید، چقدر پاسخ‌های نزدیک به حقیقت فرهنگی است. اما اگر می‌خواهم بشود، باید بگوییم مثلاً هر نشریه‌ای بالای صفحه ادبی‌اش سعی می‌کند هر دفعه تک‌بیتی، دوبیتی از این شاعران یزدی را بگذارد، بعد هر واعظ هم می‌آید این‌ها را در منبرها بخواند. حافظ این‌طوری حافظ شده است. حافظ تا دوره قاجاریه خیلی حافظ نبوده؛ از دوران قاجاریه به بعد هست که حافظ، حافظ می‌شود. چرا؟ چون انجمن‌های ادبی شروع کردند به حافظ‌شناسی، معرفی حافظ و حافظ را به‌عنوان یک شاعر ملی نشان دادند، فردوسی هم همین‌طور شد و مردم همه شناختند.

- بنابراین برای شاعران یزد هم دیر نیست و می‌توانیم انجام دهیم؟

بله، ولی شما هزار بار می‌توانید بیاید و بگویید بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر/ که جز نکویی اهل قلم نخواهد ماند. این را شیرازی باید بنویسد، ولی من که اینجا هستم، باید مدام این بیت فرخی یزدی را سرلوحه کنم که شب چو در بستم و مست از می نابش کردم/ ماه اگر حلقه به در کوفت جوابش کردم. کم‌کم مردم مدام تک‌بیت‌ها را با بازگودن‌ها یاد می‌گیرند. یا اول آن کسی که خریدار شدش من بودم / باعث گرمی بازار شدش من بودم می‌دانید وحشی چه کرده؟ جابه‌جایی اسطوره یوسف کرده. می‌گوید یوسف خریداری نداشت، من بودم برایش خریدار پیدا کردم. یعنی زاویه را از روایت یوسف می‌کشد به روایت زلیخا. این خیلی عجیب است که مردی زنانه صحبت می‌کند. این ابعاد حضوری و وجودی این شاعران را هم افرادی باید کار کنند. حالا همیشه هم که نباید بیایند و نقشه تاریخی بدهیم و نقشه این که طول و عرض این مکان این‌طوری است. ما طول و عرض اندیشه‌ها را هم می‌توانیم بازسازی کنیم و نشان دهیم.

- نکته پایانی شما را می‌شنویم

خیلی دوست دارم که یک بحثی را داشته باشم تحت عنوان ترومای هویت در یزد.

معتقدم که یزد دچار نوعی شوک هویتی شده و تبدیل شده به روان زخم در حوزه هویت. چون ما تبدیل شدیم به یک شهر صنعتی. به شدت خیابان‌های ما اقتصادی است، یعنی ما دیگر کاروان‌سرا به آن معنا نداریم، مال داریم مثل امیرمال و ستاره و سیتی سنتر و صدف و آریا و... این‌ها تروماهای اقتصادی هستند که بر این شهر وارد شده است. ترومای دیگرمان این است که شهر پزشکی شدیم و به‌ناچار افراد دیگری می‌آیند در این شهر ساکن می‌شوند و فضای شهر را عوض کرده‌اند. یعنی شما گاهی وقت‌ها در شهر یزد قدم می‌زنید، اصلاً یزدی نمی‌بینید. یعنی ما ترومای پوشاک داریم و اصلاً پوشاک یزدی دیگر معنا ندارد. آن چادر گل‌گلی‌ها و یا پوشش زرتشتیان دیگر نیست.

این ترومای پزشکی باعث شده که ما دوباره مهاجرت‌هایی داشته باشیم، این ترومای صنعتی که مهاجرت‌های خودش را داشته و بافت را عوض کرده؛ ترومای سوم ما اینکه که ما مهاجرپذیر شدیم رانده‌شده از کشورهای دیگر؛ از کردها و عرب‌ها و الان هم افغان‌ها. طبیعتاً این یک تروما است. وقتی می‌رویم در حوزه مدرنیته و حقوق بشر، می‌گوییم این‌ها هم انسان هستند و ما هم اگر مردم‌دوست هستیم، باید بپذیریم. اما پذیرفتن یک مسئله و غلبه‌یافتن، مسئله دیگر است. خود همین غلبه، تروما می‌آورد. میهمان گرچه عزیز است ولیکن چو نفس / خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود. من یادم است وقتی می‌خواستند پارک کوهستان را طراحی کنند، چقدر جلسات آقای کلانتری که استاندار وقت بود، می‌گذاشت و بالاخره آن پارک ساخته شد و مردم عادت کردند که همیشه در خانه نمانند و بروند پارک. ولی الان خود مردم یزد می‌گویند ما وقتی می‌رویم آنجا، روبرو هستیم با انواع و اقسام مهاجرین که جای ما دیگر نیست، چون فرهنگی که آن‌ها دارند، با فرهنگ ما همخوانی ندارد؛ نظر من این سه تا تروما باید به یک شکلی ساماندهی شود، یعنی یک سه‌گانه‌ای هست که ضدقهرمانش، آشفتگی هویتی یزد است و این دارد قهرمان‌بازی درمی‌آورد، یعنی دارد دائماً همه‌جا خودش را نشان می‌دهد. حالا امکان دارد از این صحبت من آقایان صنعت‌کاران و سرمایه‌داران و پزشکان و اهل سیاست ناراحت شوند، ولی واقعیتش این است که شما برای ما این مشکلات را ایجاد کردید؛ کمک کنید که برطرفش کنیم.



گفتگوی پرگار با حسین مسرت درباره

جایگاه خاک‌سپاری فرّخی یزدی

در سینه‌های مردم عارف مزار اوست

شهر یزد فرهنگی نیست

عاطفه ابراهیمی

شاعران و ادیبان هر شهر، شناسنامه آن شهر هستند. شناسنامه‌ای که هویت مردمان دور و دیرین آن شهر را نشان می‌دهند. پاسداشت این بزرگان نیز جزو کارنامه مدیران آن دیار است که تا چه اندازه توانستند این میراث را حفظ کنند. فرّخی یزدی، شاعر آزادی‌خواه یکی از همین بزرگان است که متأسفانه مزارش گم است. افزون بر این، بنای یادبودی که شایسته او باشد در یزد دیده نمی‌شود. این یعنی مدیران یزد، نگاه و دغدغه فرهنگی ندارند. با حسین مسرت، ادیب، نسخه‌شناس و پژوهشگر در کارگاه یزد پژوهی (کاریز) او که مملو از ادب و تاریخ و عشق به یزد بود، درباره جایگاه خاک‌سپاری فرّخی یزدی گفتگو کردیم و سخن‌ها به آرامگاه وحشی بافقی رسید.

– به نظرتان هنگامی که بحثی از ادیبان و شاعران یزد می‌شود، همگی مصداق این عبارت «در وطن خویش غریب» نمی‌شوند؟ به‌ویژه در باره فرّخی و وحشی، آیا به‌درستی در وطن خودشان غریب نیستند؟

این ویژگی شهرستان‌هاست که بزرگان خود را بر نمی‌تابند. نمونه‌ی امروزی‌اش یکی از بزرگان ادب کنونی ایران آقای دکتر یدالله جلالی پندری است. بارها آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی از ایشان درخواست کردند و گفتند: به تهران بیایید، جایگاه شما در دانشگاه تهران است. دکتر جلالی یکی از برجسته‌ترین شاگردان دکتر شفیعی کدکنی است. دارای کتاب‌ها و گفتارهای بسیار ارزنده و چهره‌ای علمی، فرزانه و شاخص در جامعه‌ی ادبی ایران. ولی در شهر خودش گمنام است. فقط بیشتر دانشگاهی‌ها که با او درس داشتند و دارند او را می‌شناسند. هرچند خودش هم یک فروتنی دارد و خیلی خود را مطرح نمی‌کند. حدود ۳۰-۲۰ سال پیش گفته بودند: دکتر اسلامی ندوشن وقتی به تهران و پاریس رفت، چهره‌ی جهانی ادبیات ایران شد؛ اگر در یزد می‌ماند، شاید این‌گونه نبود. شهر بزرگ یا به گفته‌ی پیشینیان «سواد اعظم» که می‌روی، این ویژگی‌ها و مزیت‌ها را دارد.

اکنون آقای دکتر پیام شمس‌الدینی رفته تهران و در دانشگاه فرهنگیان و دانشگاه علوم پزشکی درس می‌دهد، عضو جامعه‌ی ویراستاران ایران و نویسنده‌ی چندین دانشنامه است، ارتباط‌ها، منابع، کتابخانه‌ها، مراکز فرهنگی و هنری به‌ویژه پیوندی که با بزرگان و مراکز فرهنگی می‌گیرد. اینها همه برتری شهرهای بزرگ به‌ویژه پایتخت است. شوربختانه بسیاری از امکانات در تهران متمرکز است. به این دلیل اکنون آقای دکتر جلالی پندری به‌عنوان یک استاد ممتاز گروه ادبیات دانشگاه یزد شناخته می‌شود، ولی وقتی کسی که اهلش است، می‌رود و بررسی می‌کند، کتاب‌های علمی و گفتارهای جامع، پرمایه و استخوان‌دار ایشان را به‌ویژه در دانشنامه‌ها را می‌بیند، از خود می‌پرسد: این چهره‌ی علمی چرا تاکنون در یزد مانده است؟! ضمن این‌که شهر یزد، شهر اقتصاد است، شهر کار و زحمت است. مردم بیشتر دنبال کاسبی و کارگری هستند. می‌دانید که بزرگ‌ترین کارخانه‌داران و بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ایران یا یزدی هستند یا در یزد هستند. شاید شمار کارخانه‌ها و شرکت‌های صنعتی که در یزد است، چندین برابر برخی استان‌ها باشد. شهر یزد این‌طور است. نمی‌گوییم بی‌فرهنگ هستند، ولی شهر، شهر فرهنگ نیست. برخلاف شیراز که شهر فرهنگی است، شهر یزد فرهنگی نیست.

– اقلیمش هم تأثیر دارد؟

گویا در وجود مردم یزد نهادینه شده که مردان موفق در اقتصاد باشند، یعنی همین شمار کارخانه‌دار و سرمایه‌دار که در یزد هستند، همین اندازه هم در تهران و مشهد هستند و همه‌شان موفق هستند. برخی هم به بمبئی، کویت، بندرعباس، زاهدان، کرمان و اصفهان رفته‌اند. حاج محمدتقی رسولیان، دارنده شرکت یزد باف، فیلکو، هوور و رنگین؛ سید محمد گرامی بنیان‌گذار شرکت گلستان و ده‌ها شرکت دیگر، آقای محمدصادق فاتح، دارنده پتو بافی جهان، روغن‌موتور جهان، جهان چیت، روغن جهان، چای جهان، شهرک جهان شهر کرج، حتی سرمایه‌دارانی که در یزد بودند و به تهران رفته‌اند و باز هم جزو کلان سرمایه‌داران هستند. مانند آقای محمدتقی برخوردار که شرکت بزرگ توشیبا و ده‌ها شرکت دیگر را داشت، بزرگ‌ترین شریک تجاری ژاپن با ایران بود که دولت ژاپن می‌گفت: من فقط برخوردار را می‌شناسم و کاری به نام شرکت ندارم که توشیبا بوده و شده پارس خزر، من برخوردار را می‌شناسم. این ویژگی یزد هست که می‌گویند بزرگان را بر نمی‌تابد و اگر کسی می‌خواهد چیزی بشود، ناچار باید برود تهران.

- این موضوع که در زمان حیات صدق می‌کند؛ ولی برخی مانند فرّخی و وحشی پس از مرگ هم چندان به آن‌ها پرداخته نشده، مثلاً نه یک نشانه (المان) خاصی در شهر می‌بینیم، نه بزرگداشت آن شکلی، حالا یا مدیران فرهنگی خیلی درگیر این مسئله نبودند و یا شهر کلاً به سمت صنعت و اقتصاد رفته است.

یکی از دوستان پیکرساز، آقای حاجی‌پور به سفارش شهرداری، مجسمه بسیار خوب مفرغی از فرّخی یزدی برای نصب در خیابان فرّخی ساخت و قرار بود نصب شود. آن زمان یکی از این آقایان مخالفت کرد و این مجسمه سال‌ها در انبار شهرداری یزد بود تا اینکه گم شد، یعنی اکنون اگر از کسی بپرسید: مجسمه کجاست؟ می‌گوید: نمی‌دانم. ولی نیم‌تنه وحشی بافقی در بوستان وحشی بافقی شهر یزد نصب است و خوشبختانه بافقی‌ها یک پیکره بسیار بزرگی از وحشی در یکی از خیابان‌های بزرگشان نصب کرده‌اند. بافقی‌ها اکنون به دلیل وابستگی که به وحشی بافقی دارند، بیشتر ارج می‌گذارند.

در درباره محل دفن فرّخی یزدی چه اطلاعاتی در دست است؟ یک بحثی بود که در مسگر آباد دفن شده است. باتوجه به این که در سال ۱۳۱۸ شمسی در گذشته، چرا اطلاعاتی درباره فرّخی این اندازه کم است؟

درباره فرّخی آگاهی کم نیست، درباره شیوه مرگش هم آگاهی کم نیست، تنها چیزی که کم است، جایگاه خاکسپاری اوست. زنده یاد حسین مکی، تاریخ‌نگار نامی که اصالتاً زاده مهرجرد یزد است، پس از شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه از ایران که آن هنگام شهردار تهران شده بود با یک تلاش دوباره دست به کار به گردآوری اشعار فرّخی شد. (زیرا در سال ۱۳۱۱ شمسی دیوان ناقصی را از او چاپ کرده بود) و از سویی پیگیری می‌شود که فرّخی را کجا به خاک سپرده‌اند. برخی به او می‌گویند: در بیابان‌های مسگرآباد؛ چون جزو زندانیان سیاسی بوده و این گونه افراد را سربه‌نیست می‌کردند و طبعاً نمی‌گذاشتند جایی هم برایشان آرامگاه ساخته شود. برخی می‌گویند: در زندان شهربانی و در باغچه روبروی زندان، بعد از این که کندوکاو می‌کنند، بسیاری استخوان در آنجا پیدا می‌شود که می‌گویند: شاید همین زندانی‌هایی که کشته شده و گمنام دفن شده، شاید یکی از آن‌ها فرّخی باشد؛ بنابراین به گفته مولوی بزرگ:

«در سینه‌های مردم عارف مزار اوست». اکنون خیلی فرق نمی‌کند، مزارش کجا باشد، به هر روی هدف و آرمان او، آزادی، رهایی و استقلال ایران بود و به خاطر این جنگید و کوشید و سرانجام جانش را بر سر آن راه گذاشت، این مهم است و آثار خوبی که از او برجای مانده است. مانند دوره روزنامه طوفان، پیکار، آیین افکار، نهضت، قیام و دیگر نشریاتی که از فرّخی برجامانده که دو نشریه اش نامی‌تر است، یکی روزنامه طوفان و یکی مجله طوفان هفتگی است. به‌ویژه دیوان اشعارش را که خودم گردآوری کردم و ویرایش سوم آن را نشر مولی در سال ۱۳۹۱ چاپ کرده است.

– اگر بخواهیم؛ یک مقدار دقیق‌تر شویم در این بحث، آیا منبع مکتوبی یا کسی هست که بتوانیم به او برخورد کنیم؟

ببینید حسین مکی که سال ۱۳۲۰ خورشیدی یعنی ۸۲ سال پیش اقدام کرده بود، با موقعیت خوبی که در شهرداری داشت، نتوانست پیدا کند؛ ما اکنون دنبال چه هستیم؟ یعنی او رفت و با زندانی‌ها، هم‌بندان و هر کسی که می‌توانست و دسترسی به

او داشت؛ صحبت کرد. بسیاری از کسانی که می‌دانستند، اکنون دیگر نیستند، پزشک احمدی هم که آمپول هوا به فرّخی زد، سال ۱۳۲۳ اعدام شد، بقیّه کسانی که کارمند بودند، نگهبان زندان بودند و می‌دانستند این‌ها را کجا خاک کردند، مانند یاور نیرومند از ترس نیامدند حرفی بزنند. مثلاً فرض کنید کسی که نگهبان یا کارگر زندان بوده و به او گفته‌اند: برو این چهار، پنج نفر را یک جایی خاک کن و بیا. شاید او هم اصلاً نمی‌دانسته و یا نمی‌شناخته فرّخی در میان این‌هاست.

به هر روی دو سال پس از درگذشت یا شهادت فرّخی، حسین مکی دست‌به‌کار شد، ولی به نتیجه‌ای نرسید. ما پس از ۸۲ سال به کجا خواهیم رسید؟ من تنها کاری که کردم، در این کتاب‌هایی که در باره فرّخی کار کردم که اکنون به نام «پیشوای آزادی» در دسترس مردم است، توانستم با دو نفر از کسانی که فرّخی را از نزدیک دیده بودند، گفتگو کنم. یکی رضا سخندان همشهری خودمان که خوشبختانه هنوز هم زنده است. ایشان زاده ۱۳۰۰ شمسی است و اکنون ۱۰۲ سالشان است و یکی هم زنده‌یاد انور خامه‌ای که از اعضای گروه ۵۳ نفر معروف و سال ۱۳۱۸ شمسی همراه فرّخی در زندان قصر بود. خاطراتش را من نوشتم، اشعاری را که در زندان سروده بود و در دیوانش نبود از او و زنده‌یاد محمد گلبن گرفتم. من در سال ۱۳۸۱ به دیدن آقای انور خامه‌ای در شهر کرج رفتم، یعنی پس از ۶۲ سال. او به‌غیراز خاطرات یکی، دو بیت از فرّخی هم یادش بود و می‌گفت: من در سلولی بودم و فرّخی روبروی من در سلولی بود. یک روز فرّخی با لباس پاره و پوره و بدن خون‌آلود که کتک‌خورده بود، آمد وسط بند ایستاد و با صدای بلند گفت:

محال است این که من خاموش گردم / دهان را بهر گفتن آفریدند

مگر باز هم دهانم بدوزند / وگر نه خلق، خاموشم ندیدند

می‌گفت: این یکی همچنان در ذهنم است و روزی که آمدند و وسایلش را در بند روبرو جمع کردند، فهمیدیم که دیگر کارش تمام است و او را به زندان شهربانی بردند و در حَمّام زندان، شبانه به گونه بسیار دردناکی به زندگی‌اش پایان دادند.

-در خصوص محل دفن وحشی بافقی نیز بفرمایید

آقای رضا سخندان می‌گوید: قبر وحشی بافقی در پیاده‌روی جنب مغازه عطاری آقای

بهجت روبروی شاهزاده فاضل است. آقای دکتر عبدالحسین جلالیان به من می‌گفت: قبرش اکنون درست وسط خیابان افتاده؛ آقای جلالیان، زاده ۱۳۰۸ شمسی است و آقای رضا سخندان، زاده ۱۳۰۰ است؛ هر دو این‌ها هم با اطمینان می‌گویند. یکی می‌گوید در پیاده‌رو است، یکی می‌گوید: درست وسط خیابان است و یادم است مردم به زیارت قبرش می‌رفتند.

– شما خودتان چقدر حرف‌هایی را که زده شده است، قابل استناد می‌دانید؟
من از زمانی که حدود سال ۱۳۷۰ آغاز به پژوهش درباره زندگی وحشی بافقی کردم، آقای بود به نام سید رضا بادی در آن زمان حدود ۱۰۰ ساله بود می‌گفت: سر کوچه‌ای که مغازه عطاری بهجت است، یک سنگ سیاهی بود، وحشی عصرها روی آن می‌نشسته و شعر می‌خوانده؛ بعد از این که خیابان‌سازی شروع شده، این سنگ را زیر خاک می‌کنند. من این را با آقای مصطفی فاطمی، مدیرکل وقت میراث‌فرهنگی یزد پیگیری کردیم و آن سنگ سیاه بزرگ را در یکی از انبارهای سازمان آب یزد پیدا کردیم. درباره آرامگاه وحشی آن دو گفته وجود دارد. در کتاب جامع جعفری می‌گوید: روبروی شاهزاده فاضل، میدان وحشی بوده. چون وحشی بافقی در آن جا دفن شده بود.

– چه سند مکتوبی در خصوص مرگ و آرامگاه وحشی وجود دارد؟
سال مرگ وحشی در تذکره حسینی سال ۹۶۱ قمری و در کتاب‌های سُلَم السَّموات و فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ۹۹۹ تا ۱۰۰۰ قمری، در جامع مفیدی سال ۹۹۷ قمری و در قاموس‌الاعلام سال ۹۹۲ قمری است، اما بیش‌ترین بر این باورند که وحشی در ۵۲ سالگی و به سال ۹۹۱ قمری در محله پیر و برج یزد در گذشته است. گفته شده در همان محله پیر و برج و کوچه روبروی شاهزاده فاضل که اکنون معروف به کوچه آروک (أهْرُک) است، زندگی می‌کرده است. یکی از ساکنان آنجا می‌گفت: سنگ بزرگ مزار وحشی را سر همان کوچه به زیر خاک کرده است تا محفوظ بماند. در جامع مفیدی درج شده که نخستین ساختمان آرامگاه وحشی به پایمردی محمدعلی بیگ، ناظر بیوتات یزد در زمان آخرین پادشاهان صفویه برپا شده و پس از آن شمس‌الدین محمد بافقی، گنبدی بر فراز آن ساخته و تا سال ۱۰۸۲

قمری، که مستوفی بافقی این ساختمان را دیده برقرار بوده است. سید رضا بادی یزدی نقل می‌کند: روبروی شاهزاده فاضل، آرامگاهی بود که مردم به آنجا آمده، شمع روشن می‌کردند. این بنا در تیر ۱۳۱۰ شمسی به دلیل احداث خیابان پهلوی ویران شد. طرب نائینی هم در کتاب جامع جعفری که ۱۲۴۵ قمری نوشته شده، می‌گوید: میدان روبروی دروازه شاهزاده فاضل به «میدان وحشی» مشهور بوده است.

حسین کوهی کرمانی در کتابش می‌نویسد: «در سال ۱۳۱۲ شمسی، که خوانین بختیاری مورد قهر و غضب رضاشاه واقع شدند، حکومت یزد که آن سال با آقای مدبر نوری بود، برای خوش خدمتی به دولت، مقبره وحشی را خراب کرد و سنگ قبر او را به جهودان یزد فروخت.» محمد شکوهی نیز اشاره می‌کند در سال ۱۳۳۸ قمری، امیر حسین خان بختیاری، فرمانروای یزد، سنگ مزار وحشی را از گلخن حمام صدر بیرون کرده و دستور داد بنای یادبودی در تلگراف‌خانه (روبروی خیابان فرمانداری کنونی که بعدها اداره مالیه و دارایی یزد شد) و نزدیک دارالحکومه بود، بسازند. فرماندار بعدی یعنی مدبرالسلطنه، به دلیل مخالفتی که دستگاه‌ها با بختیاری‌ها داشته، هرچه آثار بختیاری‌ها بوده، از بین می‌بردند، از جمله این آرامگاهی که امیرحسین خان بختیاری ساخته بوده، آرامگاهش را خراب می‌کنند، سنگ مرمرش را می‌فرستند تهران برای کاخ گلستان یا جایی دیگر و از بین می‌رود و این بنای نمادین بوده است.

در سال ۱۳۵۶ شمسی، بنایی به یادبود وحشی، روبروی محله پیر و برج، واقع در بوستان (پارک) وحشی بافقی پی‌ریزی شد که در سال ۱۳۵۸ به پایان رسید. هر چند این بنا به پاس و یادبود وحشی بافقی ساخته شده، اما چنان‌که مشخص است، نیمه‌کاره سرهم‌بندی شده است. در دی ۱۳۷۲ نیز به همت شهرداری یزد، پیکره‌ای از وحشی، کار حمیدرضا قوی‌پنجه در ورودی این بوستان نصب شد.

سال‌ها بافقی‌ها تلاش کردند جایی را که آقای سخندان می‌گوید، حفر شود، و سپس سیمان و بتن کنند و استخوان‌های وحشی را بردارند و ببرند در بافق خاک کنند که پیگیری نشد. فرماندار وقت بافق آقای محمد زاده رحمانی داشت پیگیری می‌کرد که این کار بشود، آقای مصطفی فاطمی هم می‌خواست در همین پیاده‌رو یک بنایی

درست کند. نه آن کار شد و نه این، پیگیری نشد و این کار ماند. -اصلاً بحث مقایسه بین بزرگان نیست، اما آرامگاه عطار، خیام، باباطاهر، یک مکان گردشگری شناخته شده در ایران است، ولی در یزد چنین چیزی نداریم. آرامگاه فرّخی و وحشی که مشخص نیست و یادبود درخوری هم ندارند؛ ولی آرامگاه آذر یزدی که مشخص است چرا، در گردشگری جایگاهی ندارد، کم‌اینکه در دوران کودکی بسیاری از آدم‌های این کشور تأثیرگذار بوده است؟

شوربختانه همه چیز در ایران و از جمله یزد، قائم به شخص است. فلانی مدیرکل میراث فرهنگی می‌شود، در دوره مدیریت او بهترین کارها در یزد می‌شود. نفر دیگری مدیر دانشگاه یزد یا آموزش و پرورش یا ارشاد می‌شود به همین گونه است. به عقیده من آقای کاظمینی که مدیرکل فرهنگ و ارشاد یزد بود، طلایی‌ترین و بهترین و پرکارترین دوره بود و بیشترین جشنواره‌ها، بیشترین بزرگداشت‌ها (فرّخی یزدی، آذر یزدی، وزیری) و کارهای فرهنگی در یزد برگزار شد. این مدیریت‌ها و قائم به شخص بودن‌ها و نبودن یک دستورنامه، مشکل اساسی استان یزد است. مثلاً در زمان آقای کاظمینی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی یزد فعال شد. سه، چهارتا کتاب چاپ کرد. اکنون سال‌هاست انجمن آثار مفاخر فرهنگی یزد، خبری از آن نیست. سالی یک‌بار می‌گویند قرار است یکی جلسه برگزار کند. تقریباً از سال هشتاد و خرده‌ای که آقای کاظمینی رفته، شاید چند بار جلسه برگزار شده و اعضا را معرفی کرده‌اند، بدون این که هیچ کاری کنند و خروجی‌ای داشته باشد؛ بنابراین می‌بینید؛ مثلاً در دوره مدیریت آقای دکتر محمدرضا اولیاء یکی از دوران بسیار خوب میراث فرهنگی یزد یا دوره مدیریت دکتر محمدعلی وحدت در دانشگاه یزد همچنین است.

- بنابراین دغدغه‌های شخص مطرح است؟

بهرتر است بگوییم: علاقه‌مندی‌ها. من تقریباً از سال ۱۳۶۳ که به گونه پیوسته با میراث فرهنگی در پیوند هستم، میراث فرهنگی یزد، نزدیک به ۲۰ مدیر دیده است. شما تفاوت‌ها را در دوره‌های افراد می‌توانید ببینید. در شهرداری ناحیه تاریخی همچنین. اصلاً در خود شهرداری، یک شهردار می‌آید و علاقه به آثار تاریخی دارد،

در آن دوره می‌بینید که آثار تاریخی دست‌نخورده است، یک شهردار دیگر می‌آید و معتقد است که هرچه بنای خشت و گلی است باعث نازیبایی شهر می‌شود، از این رو باید ویران شود. می‌بینید که در دوره مدیریت آن شهردار، بدترین آسیب‌ها به بافت تاریخی شهر یزد می‌خورد.

– معتقدید باید یک دستورالعمل یکسانی باشد که هر مدیری که آمد، بنا بر آن دستورالعمل کار کند؟

بله. باید دستورنامه یکسانی باشد، یک شرح وظایف، یعنی شاید شهرداری‌ها شرح وظایفی دارند، ولی این شرح وظایف به‌درستی تعریف‌شده نیست. اگر تعریف‌شده بود، یک شهردار به خودش اجازه نمی‌داد که به‌آسانی بافت تاریخی را ویران کند و یک شهرداری با توجه به علاقه‌مندی‌اش به حفظ بافت تاریخی یاری برساند. یا به‌عنوان مثال، مدیر یک کتابخانه دانشگاهی تحصیلات ساختمان دارد. آن دوره می‌بینید بیشترین کتاب‌ها در زمینه ساختمان را برای کتابخانه می‌خرند؛ کتاب‌های تاریخی، فرهنگی و ادبی را می‌گویند به درد نمی‌خورد. مدیر بعدی می‌آید و اهل ادب است و آن دوره بیشترین کتاب‌های ادبیات خریداری می‌شود. چون دستورنامه‌ای نیست یا اگر شرح وظایفی هست، تعریف‌شده نیست. همه اینها برمی‌گردد به علاقه‌ها. در مدیریت کلان استانی اگر یک فرد متخصص آن موضوع و علاقه‌مند آن موضوع بر سرکار باشد، بهترین رخدادهای آن حوزه شاهد هستیم.

کسانی که در این ۵۰-۴۰ ساله در یزد زندگی کرده‌اند، می‌دانند که به دوره فلانی بر سازمان فرهنگی، هنری شهرداری یزد می‌گویند: دوره طلایی. بهترین کارهای فرهنگی، فعالیت‌های در آن دوره انجام می‌شود. نفر بعدی می‌آید، علاقه به فلان موضوع دارد. کارها به آن سمت سوق داده می‌شود و از فعالیت اصلی جلوگیری شود. یا مثلاً یک سازمان پنج وظیفه دارد. هر مدیری که می‌آید، تمرکز روی یکی از آنها دارد و زمینه‌های دیگر کم‌رنگ می‌شود. سازمان فرهنگی، هنری شهرداری، نخستین عبارتش سازمان فرهنگی است. ولی یک‌وقتی است که فرهنگ کنار می‌رود. به این دلیل است که من با قاطعیت می‌گویم که اگر درگذشت آذر یزدی در زمان مدیریت آقای کاظمینی در اداره ارشاد یزد بود، یک بنای فاخر چشم‌نوازی در یزد ساخته

می شد که همچون بنای خِیام و دیگری برای بازدید بیایند. این تأثیر و نقش مدیریت‌ها است. حالا هم که آرامگاهی ساخته شده، به گفته مردم: کاچی به از هیچی است. یعنی با آن وضع بدی که داشت، الان بهتر است، ولی بهتر از این هم می شود باشد.

- اگر بخواهیم یک درس از زندگی فرّخی یزدی و وحشی بافقی بگیریم، بزرگ‌ترین درس چیست؟

فرّخی چنان که اشاره شد، درس آزادگی، میهن‌دوستی، علاقه به آبادانی ایران و سربلندی مردم ایران به ما می‌دهد. اگر شما سخنرانی‌های فرّخی را در مجلس هفتم مجلس شورای ملی یا سرمقاله‌های روزنامه طوفان را که بین شهریور ۱۳۰۰ تا بهمن ۱۳۰۷ چاپ می‌شد بخوانید، یک راهنما و راهکار برای ایران شکوفا را نشان می‌دهد. تکیه بر آرای مردم، رشد صنایع بومی، توجه به توده‌های مردم، اعم از کارگر و کشاورز و گروه‌های خرده‌پا. عدم وابستگی به خارج، عدم وابستگی مدیران سیاسی کشور به کشورهای بیگانه کاملاً مشخص است. دغدغه‌های فرّخی که آزادی و استقلال و سربلندی میهن بود، بزرگ‌ترین درس است. فرّخی ثابت کرد تا پای جان بر باورهای خودش می‌ایستد. برخی از همراهان فرّخی پس از این که از طرف دربار، پست‌های خوبی به آن‌ها پیشنهاد می‌شود، می‌پذیرند و می‌روند. بسیاری به فرّخی می‌گویند: چرا دم خوشت را به ناخوش می‌دهی؟ می‌گویند: از طرف تیمورتاش پول می‌فرستند برای او و قبول نمی‌کند و می‌گوید: بروید پس بدهید و بگویید:

برو این دام را بر مرغ دگر نه / که عنقا را بلند است آشیانه

پیام و پیشنهاد می‌دهند که بیا به تو زمین و ملک می‌دهند و مسئولیت می‌دهند، نمی‌پذیرد. مانند عبدالحسین هژیر که با فرّخی در روزنامه طوفان کار می‌کرد و پذیرفت، و او نپذیرفت و به زندان قصر راضی می‌شود و پس از آن هم به هیچ‌وجه کوتاه نمی‌آید. بسیاری از زندانیان قصر زندانی‌شان را کشیدند و آزاد شدند، ولی او به این هم خرسند نبود. در گفتگوهای زندانیان هم‌بند فرّخی هست که می‌گویند: فرّخی پیوسته اشعاری اعتراضی و سیاسی می‌سرود که یا زندانیانی که جاسوس بودند، به گوش رئیس زندان می‌رساندند و یا به دیوار سلول خودش این اشعار را نوشته بود. هر کدام از این شعرها پرونده می‌شد. مثلاً یکی دو، سه ماه پیش از قتلش شعری علیه رضاشاه

و پسرش گفته بود. این‌ها همه پرونده شد، دیدند که فرّخی سر سازگاری ندارد و بهتر است که دیگر سربه‌نیست شود. دلیل دهان دوختن فرّخی یزدی این بود که در دوره مشروطه و در نوروز ۱۲۸۹ شمسی که همه شاعران یزد به دیدار ضیغم الدوله قشقایی که حاکم ستمگری بوده رفته و اشعاری را در ستایش او سروده بودند، می‌خواندند. ولی فرّخی هجوناماه‌اش را می‌خواند. آن‌ها همه در آسایش بودند، ولی فرّخی را می‌گیرند و در زندان می‌اندازند و دهانش را هم می‌دوزند.

اما پیام وحشی بافقی، آزادگی، قناعت، بی‌نیازی و عدم وابستگی به فریبندگی دنیا است و به این دلیل شعرش ماندگار شد، یعنی بسیاری شاعر هم‌دوره وحشی بافقی بودند؛ دیوانشان هست، ولی ماندگار نیست. منظومه‌های جاودانی وحشی بافقی، فرهاد و شیرین، ناظر و منظور و خلدبرین و دیوان اشعارش، سال‌های سال ماندگار شده. وحشی بافقی هم در شعرهایش سربلندی و آزادگی و وارستگی دیده می‌شود و این، دلیل ماندگاری وحشی بافقی است.



محمود رهبران در گفتگو با پرگار

همه در مسائل فرهنگی کوتاهی کرده‌ایم

شادی شفیعی

چرا به یادگارهای بزرگان فرهنگ و ادب کم‌توجهیم؟ حتی به آنهایی که به نشانه احترام و توجه، در قطعه و منطقه خاصی دفن کرده‌ایم؟ هر چند وقت خبری از بی‌توجهی به خانه، آرامگاه یا سنگ مزار یکی از مشاهیر شهر می‌آید. انگاری از بس شاعر و حکیم و چهره بزرگ در این شهرداریم، دیگر این چیزها برایمان اهمیتی ندارد. یک حساب دودوتای ساده است. تاریخ و هویت با هم گره خورده‌اند. مردم یک شهر زمانی می‌توانند شهرشان را، با وجود همه اشکالات دوست داشته باشند که آن شهر برایشان هویت داشته باشد، معنا داشته باشد. هویت هم بدون تاریخ و بدون چهره‌های برجسته تاریخی، به دست نمی‌آید. اینکه جایی داشته باشیم که برویم و یاد مفاخر و مشاهیرمان را گرامی بداریم، برای خود آن درگذشتگان که فایده و خاصیتی ندارد. این کار در واقع به درد خود ما جماعت می‌خورد. اینکه در آینه سنگ قبر بزرگانمان، تصویر خودمان را ببینیم. پرسشی که مطرح می‌شود این است که چرا به‌رغم وجود مفاخر و نمادهای ملی فراوان در شهر یزد، شکاف بین خواست شهروندان و گردانندگان شهر

حداقل در حوزه فرهنگ روزبه‌روز در حال عمیق‌تر شدن است؟

آن‌طور که محمود رهبران از استادان به نام خط و خوشنویسی استان می‌گوید شهر یزد از نظر فرهنگی در این چند سال اخیر نه‌تنها رشد قابل‌توجهی نداشته بلکه شاید افت هم بوده است که از این بابت جای نگرانی است. این استاد خط و خوشنویسی در جای دیگری از صحبت‌های خود از این موضوع هم گله می‌کند که اگر به همین منوال، شهر پیش برود، خدای‌ناکرده پول و دارایی و ثروت سالاری جای فرهنگ سالاری را خواهد گرفت. گفتگوی پرگار را با استاد محمود رهبران پیرامون موضوع هویت فرهنگی شهر با تأکید بر زنده‌یاد آذر یزدی و بی‌توجهی به افرادی که نماد این هویت هستند، را بخوانید.

اوضاع و احوال روزهای آخر زندگی آذر یزدی چگونه بود؟ از بیماری‌های متعدد آذر و بیمارستان رفتن‌های او برایمان بگویید؟

همان‌طور که می‌دانیم، استاد مهدی آذر ازدواج نکرد، بنا به دلایلی که نیازی نیست وارد این مقوله شویم، و تا آخر عمر در تجرد و تنهایی زندگی کرد. هر چند در سال‌های آخر متوجه شده بود که اشتباه کرده که ازدواج نکرده است؛ ولی دیگر دیر شده بود. او این موضوع را به خود من هم گفته بود که شما درست فهمیدید که ازدواج کردید، مرد زن می‌خواهد و زن هم مرد می‌خواهد؛ یعنی زندگی مشترک لازم است؛ اما من اشتباه کردم و خلاف جهت آب شنا کردم. به هر روی، کسانی که تنها زندگی می‌کنند، به‌خصوص تا چهل، پنجاه‌سالگی متوجه اشتباه خود نیستند، زیرا انرژی دارند و احساس تنهایی نمی‌کنند؛ معمولاً انسان چه مرد چه زن بالای پنجاه سال تازه احساس تنهایی می‌کند. درست است که مردم و متولیان فرهنگ و هنر ایشان و امثال ایشان را تنها نمی‌گذارند و نگذاشتند، از هیچ کاری مضایقه نمی‌کنند و نکردند؛ ولی هیچ‌کس نمی‌تواند جای خانواده به‌ویژه فرزند را پر کند؛ بنابراین آذر در سال‌های آخر عمر که دستخوش پیری و ناتوانی شده بود، مقداری اذیت شد. گاهی در بیمارستان‌های یزد و گاهی در بیمارستان‌های تهران یا کرج بستری می‌شد. گاه به فرزندخوانده‌اش آقای صبوری سر می‌زد و احساس بهبود می‌کرد و بین یزد و کرج در رفت‌وآمد بود؛ تا اینکه در روز ۱۸ تیر ۱۳۸۸ در بیمارستان آتیه تهران جان به

جان آفرین تسلیم کرد. خدایش بیامرزد.

وقتی خبر درگذشت آذر را شنیدید، در چه حالی بودید؟ افراد دخیل در تصمیم‌گیری برای تدفین آذر چه کسانی بودند؟

بله همانطور که عرض شد استاد آذر یزدی در تاریخ ۱۸ تیر ۱۳۸۸ در بیمارستان آتیه تهران درگذشت. از همان ساعات اولیه و لحظه به لحظه بحث درباره مکان خاکسپاری نامبرده بین خانواده آقای صبوری و مردم، هنرمندان و فرهنگیان یزد و نیز دولتمردان، متولیان فرهنگ و هنر یزد استانداری بالا گرفت. کسانی منجمله آقای صبوری، فرزند خوانده آذر مصمم بودند که او در قطعه مشاهیر بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شود.

پیشنهاد‌های مختلف برای خاک‌سپاری آذر کدام‌ها بودند؟ آیا درست است که مکان‌هایی مثل پارک کوهستان، پارک غدیر، امامزاده جعفر و خلدبرین در لیست گزینه‌های مکانی برای دفن آذر یزدی بودند؟

بله. همه این حرف‌ها در میان بود تا اینکه در نهایت طی جلسه‌ای اضطراری که در محل استانداری یزد و البته با پیشنهاد استاندار یزد برگزار شد و این جلسه با حضور تنی چند از هنرمندان و فرهنگیان و دوستان آذر با مدیریت استانداری و اداره فرهنگ و ارشاد جهت تعیین محل دفن تشکیل شد. من و دوست بافرهنگمان، زنده‌یاد مهندس سعید افضل‌پور هم در این جلسه حضور داشتیم. در جلسه هرکسی محلی را جهت دفن پیشنهاد می‌داد. نظرها هم بیشتر به سمت خلدبرین و قطعه مشاهیر متمایل بود. البته پیش‌از این جلسه دوست فرهیخته و نازنینی که از دوستان شادروان آذر یزدی هم بود؛ یعنی دکتر پیام شمس‌الدینی پیشنهاد خوبی داد، البته با دلیل و برهان، و خود برای تشییع پیکر آذر همراه با گروهی دیگر به تهران رفت. ایشان با چند دلیل و حجت بجا و درست، آرامستان خرمشاه را که نزدیک به محل سکونت استاد آذر یزدی بود و نیز در مجاورت بلواری که به نام آذر نام‌گذاری شده، پیشنهاد داد. من هم به شخصه این محل را بیشتر از محل‌های پیشین پیشنهادی سایرین به‌ویژه خلد برین دوست داشتیم و در جلسه استانداری از آن دفاع کردم.

در جلسه استانداری چه گذشت؟

در آن جلسه اینجانب و نیز شادروان مهندس افضل‌پور روی این مکان، یعنی آرامگاه کنونی آذر، پافشاری کردیم؛ البته با دلیل و حجت. هرچند طوری شد که احساس کردم بعضی از دوستان خودم نیز از این پیشنهاد کمی آزرده‌خاطر شده‌اند؛ اما چون انتخاب خوب و درستی بود، کسان دیگری هم با ما همراه شدند. چون کار به جای حساسی رسید، تصمیم گرفته شد همگی و بی‌درنگ از نزدیک آرامستان خلدبرین و خرمشاه را بررسی کنیم و کار را یکسره کنیم. جمعی که بیش از ۲۰ نفر بودیم، روانه خلدبرین و مزار خرمشاه شدیم. با اینکه هوا گرم بود، هر دو مکان را دیدیم و در نهایت تصمیم گرفته شد، آذر یزدی در آرامستان خرمشاه به خاک سپرده شود. فردای آن روز هم آیین خاک‌سپاری صورت گرفت.

آیا در این مدت کسی نقد و نظری بر این کار شما کرده است؟ پس از چند سال که از این ماجرا گذشته نظر خود شما عوض نشده است؟

ما چند روزی به‌خاطر اصرار و پافشاری که کرده بودیم، عذاب وجدان داشتیم؛ چون بعضی بر این باور بودند و هستند که این محل، یعنی آرامستان خرمشاه، چندان جای مناسبی نیست و محمود رهبران مقصر اصلی است! تا اینکه شش هفت روزی بعد از خاک‌سپاری که من رفتم یک سری به آرامگاه بزنم و برای آذر فاتحه‌ای بخوانم، در ورودی آرامستان شخصی را دیدم حدود شصت‌ساله؛ اما نسبتاً درشت‌اندام و قوی، او معمار بود و کارهای بنایی همان جا را انجام می‌داد، بعد از سلام و احوالپرسی گفت: چه کار خوبی کردید که آقای آذر را اینجا دفن کردید! گفتم: چرا و به چه دلیل شما چنین می‌فرمایید؟ گفت: چون ما اینجا همسایه آذر بودیم و هستیم و می‌دانیم با اینکه مادر آذر در خلدبرین دفن شده؛ اما آذر اصلاً خلدبرین را دوست نداشت! عرض کردم: راست می‌گویید؟ گفت: بله! از آن به بعد عذاب وجدان من هم تمام شد و خاطر من آسوده شد.

استاد رهبران، وضع کنونی فرهنگ و هنر در یزد را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ برای حفظ هویت فرهنگی یزد چه باید کرد؟

یزد، این کهن دیار پرآوازه، با مردمانی بافرهنگ و سخت‌کوش، از دیرباز مهد فرهنگ و هنر بوده است. با آنکه مردم این دیار به‌زحمت و تلاش و رنج و مشقت مشهورند؛ اما به

مناعت طبع و درستی و صداقت نیز شهره بوده و هستند، و به لحاظ فرهنگی هم زبانزد خاص و عام بوده‌اند. نمونه بارز آن وجود شاعران برجسته‌ای است؛ مانند وحشی بافقی، فرخی یزدی، ریاضی یزدی، حجاب و صدها شاعر دیگر؛ همین‌طور پرورش نویسندگان و دانشمندان و روشنفکران بزرگی مانند دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ایرج افشار، آذر یزدی و روحانیان فرهنگ‌دوستی مانند آیت‌الله فرساد و سید علی محمد وزیری. در عرصه هنر با وجود هنرمندان بنامی؛ چون شادروان روح‌الله مفیدی و در حوزه موسیقی نیز در چند سال گذشته با حضور استادانی چون مرحوم استاد علی اصغر حسینی و... و حضور خوانندگان کشوری رشد چشمگیری داشته‌ایم. به نظر من از جهت فرهنگی در این چند سال اخیر نه تنها رشد قابل توجهی نداشتیم بلکه شاید افت هم داشته‌ایم که از این بابت جای نگرانی است.

برای نمونه شمارگان کتاب در کشور متمدن ۸۵ میلیونی ما به ۲۰۰ تا ۳۰۰ نسخه تنزل یافته است. کساد بازار نشر و فروش کتاب نیز امر پنهانی نیست و متأسفانه هر روز شاهد تعطیلی کتاب‌فروشی‌های معتبر نه تنها در این خطه بلکه در سراسر کشور نیز هستیم. از آن بدتر اینکه با تعطیلی کتاب‌فروشی‌ها که نماد فرهنگ و تمدن و آبرو و زینت‌بخش شهرها هستند، مغازه‌ها تبدیل می‌شوند به محل شغل‌های آن‌چنانی و باید گفت: «ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟» اگر اوضاع به همین منوال پیش برود، خدای ناکرده پول و دارایی و ثروت سالاری جای فرهنگ سالاری را خواهد گرفت. البته این معضلی است که نمی‌توان قشر یا گروه خاصی را مقصر دانست، بلکه همه ما هم از فرهنگی و غیرفرهنگی، دولتی و غیردولتی کوتاهی کرده‌ایم؛ بعضی کمتر بعضی بیشتر؛ و تا دیر نشده باید فکری برای فرهنگ و فرهنگیان که چشم‌وچراغ جامعه هستند، کرد.



اسنادی درباره مزار رشیدالدین میبیدی، نزدیک کهن دژ
«نقاره‌خانه»

مزار میبیدی

سید عبدالعظیم پویا

در نیم‌قرن گذشته تتبعات تنی چند از اساتید تاریخ و ادب درباره منشأ و نسب میبیدی خوشبختانه بسیاری از ابهامات زندگی این امام عارف وارسته را زدود از جمله پژوهش ممتع شادروان علامه محمد محیط طباطبایی درباره منشأ میبیدی رشیدالدین و کوشش‌های شادروان علی‌اصغر حکمت در چاپ اثر و معرفی میبیدی و تحقیقات استاد ایرج افشار درباره نسب میبیدی و احتمال نسبت او با جمال‌الاسلام... احمد بن مهریزد و نیز یافتن دو سنگ مزار در میبید به نام‌های فاطمه، دختر رشیدالدین و امام موفق‌الدین، برادر رشیدالدین.

اما درباره مزار میبیدی چون در همین فاصله نیم‌قرن گذشته آثار و ابنیه تاریخی و مزارات و بقاع میبید در معرض خشونت‌ها و سرقت‌ها و آفت‌های گوناگون قرار گرفته است نگارنده به انگیزه یاری اهل تحقیق و کاوش‌های تاریخی پاره‌ای از اطلاعات و اسناد و شواهد و قرائن موجود درباره مزار میبیدی را نشان‌داری خواهم کرد در بیرون دروازه جنوبی شهر قدیم میبید و نزدیک کهن دژ محوطه بزرگ «نقاره‌خانه» با

مجموعه‌ای از بناهای تاریخی قدیمی (مسجد خانقاه، آرامگاه، گورستان و...) در زمان آبادانی کارکردی اجتماعی و مذهبی داشته است.

میبدیان مزار امام عارف ابوالفضل رشیدالدین را در جایگاه «گنبد سلطان رشید» می‌دانند «سلطان رشید» نام گنبد بلند و با شکوهی بود که به گفته شاهدان عینی تا ۵۰ سال پیش در مجموعه بناهای فرسوده محوطه نقاره‌خانه میبد در عرصه‌ای به وسعت هشت هزار مترمربع برپا بوده است از این بنا تا حدود سال ۱۳۵۵ ستون و محراب رفیعی برجمانده بود که آن هم با بی‌خردی دست‌اندرکاران و با قدرت بولدوزر از میان برداشته شد و زیر آسفالت خیابان رفت و امروز جز عکسی از آن نمانده است. سالخوردگانی که شاهد تخریب‌های تدریجی و کند و کوب‌های محوطه نقاره‌خانه و سلطان رشید بوده‌اند، می‌گویند در این محوطه صدها قبر قدیمی ویران شده که بارها هنگام تخریب این گورها علاوه بر جسد مردگان به اشیایی از قبیل تابوت‌های منقش به خطوط کوفی و کوزه‌های بسیار ظریف و کاسه‌هایی در زیر پایه تابوت‌ها برخوردانده که هنوز چندتایی از آنها نزد اشخاص آشنا و علاقه‌مند نگهداری می‌شود.

علاوه بر گورهای سطحی و کم‌عمق تعدادی گورهای سردابه‌ای نیز در «بوکن» های این محوطه ایجاد شده که با راهروهایی به سطح زمین ارتباط داشته است و هنوز در زیرزمین‌های محوطه قابل کاوش است؛ چنان‌که پس از تخریب‌های چند دهه اخیر بعضاً هنگام کندن چاه به طور اتفاقی به آن سردابه‌ها برخوردانده و شاهدان عینی می‌گویند که علاوه بر جسدهای متوفیان اشیایی نیز در آن گورها دیده‌اند که بعضاً در دست است. توضیحات فوق بیشتر به‌منظور بیان اهمیت تاریخی محوطه نقاره‌خانه و گنبد سلطان رشید در میبد است.

علاوه بر واقعیت‌های عینی یاد شده این محوطه تاریخی در فرهنگ مردم میبد و روایات اساطیری محلی نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. چنان‌که گفته‌اند در روزگار قدیم همواره مشایخ و مریدانی از اکناف عالم برای زیارت سلطان رشید به میبد می‌آمدند و یک روایت اسطوره‌ای حاکی است: روزگاری که میبد در کنار دریای خشک شده‌ای قرار داشت کسانی از بلخ و بخارا روی آب تا میبد برای زیارت می‌آمده و حتی مردگانی را برای خاک‌سپاری به محوطه سلطان رشید می‌آورده‌اند.

در این مجموعه ویران شدن نام شاخص‌ترین ساختمان که عنصر اصلی مجموعه نقاره‌خانه بوده است از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ یعنی همان گنبد سلطان رشید که مردم میبد آن را مزار رشیدالدین می‌دانند و برآنند که هنوز هم با کاوش‌های لازم می‌توان آثار آن را شناسایی کرد.

در خاک یزد شواهد چندی حاکی از آنست که مردم به خانقاه‌ها یا بقاعی که مزار مشایخ بزرگ عرفانی در آن باشد، «سلطان» می‌گویند. هم اکنون نیز «سلطان شیخداد» در یکی از محلات شهر یزد مزار شیخ دادا محمد عارف بزرگ قرن هفتم یزد و نیز «سلطان بندر آباد» مجموعه خانقاه و مزار تنی چند از عرفای قرن هشتم و نهم «سلطان اشکذر» مزار یکی از عرفا است.

بنابراین، نام سلطان رشید و گنبدی با استیل معماری قرن ششم و شهرت و باور مردم را می‌توان از قرائن قابل‌توجه وجود مزار رشیدالدین در همین نقطه دانست؛ به‌ویژه آنکه عارف نامدار دیگری به همین نام و نشان در میبد هنوز شناخته نیست.

“

چندوچونی در باب بایدها و نبایدهای طرح و اجرای بنای یادمان
آذر یزدی

مزاری برای آذر

پیام شمس‌الدینی

اگر صفای شیراز به حال و هوای حافظیه و پَسین دلگشای آن است و رونق کلبه سعدی در آب روشن و پُر ماهی حوض سعدیه، اگر آسمان همدان را مزار پرشور باباطاهر ستاره‌افشان می‌کند و برج آرامگاه بوعلی سینا به آن فخر و وقاری عالمانه می‌دهد، اگر باغ امامزاده محمد محروق نیشابور را خيام در سُکر رباعیات خود فرو برده است و خاک کوی شادیاخ را عطار و منطق‌الطیرش جولانگاه سیمرغ کرده، اگر خاک نادرشاه افشار آرامگاه یکی از معدود شاهان این سرزمین است که مردم به بازدید از آن رغبتی دارند، و اگر آرامگاه فردوسی آسمان توس باستانی را دیواربه‌دیوار قله قاف کرده، حالا نوبت یزد است.

حالا نوبت یزد است که به‌جای مزار گمنام شاعر آزادی - میرزا محمد فرخی - در نمی‌دانیم کجای گورستان مسگرآباد یا سردابه‌های نمودن زندان قصر قاجار، و به‌جای خاک بربادرفته وحشی بافقی - شاعر سوزوگدازهای عارفانه و عاشقانه‌های شیرین و دل‌تنگی‌های خسروانه‌اش - در مزار بی‌نام‌ونشان پیر برج، و به‌جای آرامگاه گمشده

ملاسماعیل ذبیحی، شاعر نرگسدان - مثنوی زیبایی در شرح احوال نرجس خاتون، مادر امام‌زمان (عج) - در زاویه عباسیه میدان شاه‌طهماسب؛ و به‌جای مزار غریبانه شاعر اهل‌بیت، جیحون یزدی در گوشه ویران‌شده برزن خواجه خضر کرمان، و به‌جای هزاران هزار ستاره درخشان دیگری که غفلت روزگار یاد و یادگارهایشان را از ما دریغ داشته است، عمارت درخوری برای پدر پیر و فرزانه و قصه‌گویش - استاد مهدی آذر یزدی - داشته باشد. حالا نوبت یزد است.

اما داستان از جای دیگری شروع می‌شود

داستان از سال‌های نخستین دومین دههٔ همین قرن شمسی شروع می‌شود که انجمن آثار و مفاخر ملی آن روزگار و ادارهٔ کل باستان‌شناسی و فرهنگستان زبان فارسی در آن شکل گرفتند و در همان سال‌ها هزاره‌ای برای فردوسی و ابن‌سینا گرفته شد. مزار فردوسی تا آن سال‌ها دیگر به سایه‌هایی از آرامگاه یک چهره مقدس اما ناشناس بدل شده بود و تنها در پرتو تلاش ادیبان آن روزگار بود که بازشناسی و بازسازی شد و بعدها از راه گردآوری اعانه‌های ملی و فروختن تمبر هزینه‌های ساخت و مرمت آن تأمین شد.

مزار ابن‌سینا که خود داستان جالب‌تری داشت. او در گذر پرغبار ایام کم‌کم داشت هویت خود را نیز از دست می‌داد و مردم همدان در سال‌های نه‌چندان دور به‌جای آنکه آرامگاه شیخ‌الرئیس حجت‌الحق ابوعلی سینا را زیارت کنند، مزار عارف گمنامی به نام «بابا سینا» را زیارت می‌کردند! نه کسی او را می‌شناخت و نه کسی از شرح حال او خبری داشت. او نیز عارفی بود؛ چون باباطاهر! به طور مشخص ادیبانی چون ذبیح‌الله صفا و دکتر محمود نجم‌آبادی بودند که آن مزار را باز شناختند و باز شناساندند. کاری که تازه همین چندی پیش به همت استاد فقید ادبیات دکتر محمدامین ریاحی درباره مزار شمس تبریزی در شهرستان خوی انجام گرفت یا درباره آرامگاه امام محمد غزالی در طابران توس.

و داستان یزد اما در همان سال‌ها با تخریب مزار وحشی بافقی و ملاسماعیل ذبیحی و مزار بزرگان دیگر در آرامگاه تاریخی «جوی هرهر» شروع شد. داستانی که اگر امروز

درباره آذر یزدی کوچک‌ترین اهمالی روا شود، برگ دیگری به آن افزوده خواهد شد و ما را نیز چون گذشتگان سزاوار شماتت آیندگان خواهد کرد که چرا کوچه آشتی‌کنان و میدان سعادت و بازار کلاهدوزان و ارگ قدیم یزد را به دست تخریب سپردیم و بر آنچه دیگران ساخته بودند، نیفزوده، چیزی کاستیم؟ دیگران هم بکنند...

اما برای بازسازی آنچه از دست‌رفته یا بازآفرینی آنچه دور از دست می‌نماید، چه باید کرد؟ شاید تنها معجزه‌ای لازم است تا دوباره بتوانیم در یزد میدانی داشته باشیم همچون میدان باباطاهر در همدان به نام وحشی بافقی؛ اما آنچه را که زمان خواجه حافظ شیرازی در فیض روح‌القدس جست‌وجو می‌کردند، امروزه از راه تأملاتی در مبانی دینی هنر می‌جوییم و آن را تلاش هر روزه و هر جایی در جست‌وجوی امر قدسی می‌نامیم.

امر قدسی در معماری اسلامی و به‌خصوص در معماری شیعی ایران آن‌چنان در پیش چشم ما گسترده است که به بداهت آسمان برای پرندگان و آب برای ماهیان شده است و ما برای درک آن نیاز به آگاهی از بیرون داریم. نگاهی که گاه دیگرانی چون مستشرقان به ما داشته‌اند و گاه خود ما به‌واسطه فاصله‌گرفتن‌های خواسته و ناخواسته با سرچشمه‌های این تفکر بدان نائل آمده‌ایم. کاری که در این سال‌ها چون کیمیا می‌ماند و کُننده آن گویا که به اکسیر دست یافته باشد.

اما همان‌گونه که خواجه گفته است با دستیابی به آن خرد قدسی می‌توان دوباره همان کرد که در گذشته‌های نه‌چندان دور نیز رخ داده است. ما در یزد از محضر استادان فرزانه‌ای چون پیرنیا برخوردار بوده‌ایم که مبانی معماری ایرانی را برای ما صورت‌بندی کرده‌اند و از سادگی، مردم‌واری و اقلیم‌گرایی آن گفته‌اند. نمونه‌های موفق بسیاری نیز پیش چشم ماست.

کافی است به سرچشمه‌های معماری همین دبیرستان ایران‌شهر خودمان نگاهی بیندازیم که چگونه ماکسیم سیرو با وام‌گیری از عناصر معماری ایرانی مستتر در کاروان‌سراهای صفوی و عمارات و ابنیه‌ی زمان ساسانیان عمارتی ساخته است که به‌تنهایی می‌تواند سمبلی برای دورانی از شهرسازی و معماری ما باشد. عمارتی که صدر تاریخی جدید

ما را برخلاف گفته فریدید نه تنها در ذیل تاریخ غرب قرار نداده؛ بلکه به خوبی مظهری گشوده است برای کاریز درون جان ما. همان که حکیم سنایی گفته بود: «کاریز درون جان تو می باید.»

این وام‌گیری و اقتباس بود که طرح مهندس حسین امانت جوان را از میان صدها طرح مدرنیستی روزگار غرب زده پهلوی‌ها برنده جایزه طراحی دروازه‌ای برای ایران معاصر کرد و بنای زیبای میدان آزادی را برای سالیان سال به سمبلی برای ایران امروز و فردا بدل نمود. سمبلی که هم ریشه در باورهای دینی ما دارد و هم اشاره زیبایی به فرّ و شکوه گذشته ایران زمین.

خود امانت درباره طرحش گفته است (نقل به مضمون) اگر به این عمارت از روبه‌رو بنگرید، طاق‌های جناقی ایوان‌های مساجد را در چشمتان متصور می‌کند و اگر از پهلو به آن نگاه کنید ایوان‌های کاخ‌های ساسانیان را به خاطرتان می‌آورد.

برای این منظور کافی است به مراحل طراحی و ساخت عمارت یادبود ابن‌سینا توجه شود که چگونه با پژوهش در معماری عصر معاصر با ابن‌سینا و اقتباس از گنبد قابوس و بازسازی روزآمدشده این یادگار تاریخی آن چنان یادبودی برای ابن‌سینا ساخته شد که اگر در روزگار خود شیخ‌الرئیس قصد چنین کاری را داشتند، نمی‌توانستند بدین زیبایی و تناسب از پس آن بر بیایند.

آندره گدار نیز در طراحی و ساخت بقعه حافظ همین راه را پیموده است. او ستون‌های مزار حافظیه را از ستون‌های ایوان کریم‌خانی همان مزار برگرفت و گنبد را نیز با نگاهی به کلاه صوفیان و صدا البته سایر میراث‌های معماری ایران - و از جمله گوهری از مجموعه جواهرات معماری یزد - طراحی کرد و با افزودن سکویی دایره‌ای در میانه باغ - یادآور آرامگاه کوروش هخامنشی در کوشک شاهانه پاسارگاد - چنان شد که گویا این بقعه از نخستین روز درگذشت حافظ بر سر تربت او سایه‌افکن بوده است. این طرح را بعدها درباره آرامگاه نیما یوشیج در یوش نیز اجرا کردند.

پس اقتباس می‌تواند راهی باشد برای گریز از آنچه در بند «نبایدها...» بدان پرداخته خواهد شد. راهی برای متصل کردن شخصیت ادبی و فرهنگی مهدی آذر یزدی که به‌راستی الگوی بسیار خوبی برای اهل‌قلم ایران زمین می‌تواند باشد با گذشته‌های پر

افتخار و صدالبته ناشناخته فرهنگ و اقلیم یزد.

صد نکته غیر حسن... (بایدها)

ویژگی‌های برپا کردن سمبلی نو برای هر شهر را می‌توان در تمامی مباحثی که چندی پیش در افتتاح برج یادمان میلاد نور در تهران در گرفته بود، بررسی کرد. یکی از مهم‌ترین مباحث در این زمینه شخصیتی است که هر بنای یادبود به شهر و شهروندان القا می‌کند. این شخصیت رویکردی دوسویه دارد: نخست بازتابی از شخصیتی است که از خود در ذهن سایر شهروندان - در اینجا شهروندان همه شهرهای جهان جز شهر یادشده - بر جای می‌گذارد و دیگر آن شخصیتی است که این بنای یادمانی قصد دارد از او چیزی را روایت کند یا به دیگران بنمایاند. حافظیه از یک سو برای همه کسانی که شیرازی نیستند، یادآور شیراز است؛ و از سویی دیگر و در چشم‌اندازی بزرگ‌تر یادآور ایران قرن هشتم و حافظ و شعر و عرفان او.

همین القای دوران خاصی از تاریخ فرهنگ و تمدن هر اقلیم، نکته‌ای است که در طراحی بسیاری از یادمان‌ها لحاظ نشده و آنها را به بناهایی بی‌هویت بدل کرده است. موفقیت آرامگاه جدید رودکی در این است که با نیم‌نگاهی به سبک خراسانی معماری زمان سامانیان به قصد بازسازی آرامگاهی مشابه آرامگاه امیر اسماعیل سامانی توانسته چیزی از حال و هوای رودکی را بنمایاند. مزار جدید نیما یوشیج در خانه پدری‌اش نیز همین حال و هوا را دارد. مشهد شهید چمران در دهلاویه هم به خوبی نماینده‌ای خواهد بود از دوران جمهوری اسلامی و شخصیت شهید چمران.

استفاده از مصالح بومی که در آرامگاه ابن‌سینا متناسب با دامنه‌های کوه الوند از گرانبه‌ترین همان محل صورت پذیرفته نیز در هویت‌بخشی به یادمان نقش مهمی ایفا می‌کند. البته مصالح تنها بخشی از ابعاد اقلیم‌گرایی در معماری هستند و استفاده از مؤلفه‌های بومی باعث گیرایی و زیبایی آرامگاه پروفیسور حسینی در تفرش شده است و البته همین‌گونه است درباره آرامگاه نیما در یوش.

این اقتباس از عناصر بومی را در ابعاد جهانی در درس‌های تاریخ معماری و هنر در باب استفاده‌های بجا از عناصری چون سنگ سفید در تاج‌محل یا همین استفاده از خشت و کاهگل در معماری یزد تدریس می‌کنند. این ویژگی اقلیم‌گرایی را حتی چهره‌های

معاصری چون آقاخان محلاتی، پیشوای شیعیان اسماعیلی هند نیز در آرامگاهی که برای پدران‌ش در آسوان مصر ساخته، لحاظ کرده است.

سادگی البته عنصری است که ما تا حد افراط از آن غافلیم و راز زیبایی بسیاری از یادمان‌های نویسندگان جهان نیز در همین است. مزار گیوم آپولینر در پرلاشز پاریس، سنگ قبر ساده ارنست همینگوی در میان دو درخت، گور ساده و بی‌آب‌ورنگ مارک تواین، خالق هاکلبری فین، و چمن باصفای اطراف گور آنتوان دوست اگزوپری، نویسنده شازده کوچولو و حتی سنگ ساده مزار مهدی اخوان ثالث همگی مثال‌های روشنی از این باب هستند.

باید بپذیریم که در سادگی شکوهی است که در هیچ عمارت پیچیده دیگری یافت نمی‌شود. کافی است اهرام مصر را در نظر بیاوریم تا این نکته را باور کنیم. سادگی عنصری بود که چون در چشم طراحان آرامگاه فردوسی بی‌اهمیت جلوه می‌کرد، باعث آشفته‌گی منظر بیرونی این عمارت شد؛ و از همین بابت است که یکی از بزرگان ادب معاصر سنگ قبر ساده سهراب سپهری را بسیار باشکوه‌تر از آرامگاه فردوسی دیده بود. مفهوم‌گرایی - البته به‌دوراز نمادپردازی - راز دیگر مانایی خود بناهای یادمانی است. حافظیه در ایران و مزار نیکوس کازانتزاکیس در یونان از این ویژگی سرشارند. هر دو ریشه‌دارند و استنادی و پرمفهوم. یک سنگ ساده و یک صلیب بی‌آرایش همه آنچه را ما از نویسنده زوربای یونانی و آخرین وسوسه مسیح توقع داریم، برآورده می‌کند. نه هرکه سر بتراشد... (نبایدها)

اما در برابر مفهوم‌گرایی ما با پدیده نمادگرایی و بیان صریح مفاهیم در معماری روبه‌رو هستیم. پدیده‌ای که آسیب‌های سختی به هر عمارت یادبود وارد می‌کند. اکثر آرامگاه‌هایی که در این سال‌ها ساخته شده‌اند، به این عارضه مبتلا هستند که می‌خواهند در نخستین نظر بگویند در این بنا چه خبر است یا زیر این طاق چه کسی خفته است. نمونه‌های ناموفق نمادپردازی را می‌توان در آرامگاه ابن‌یمین در فریومد سبزوار، سیبویه در شیراز، یغما در جندق و حتی آرامگاه استالین‌زده نظامی در گنجه سراغ گرفت. از همه این بناها نونواری و امروزی بودن می‌بارد. اگر زیرنویس عکس آرامگاه نظامی در گنجه نبود، من آن را با مزار سرباز گمنام یکی از کشورهای اقماری

شوروی اشتباه می‌گرفتم!

دیگر نکته‌ای که غالباً باعث ناکامی بناهای یادبود می‌شود، ترکیب‌گرایی و استفاده از تلفیق عناصر نامتجانس در کنار هم است. بنای یادمانی که سی‌سال پیش برای وحشی بافقی ساخته شده، از آن‌رو در دل مردم ننشسته است که از این نایسته‌ها عاری نبوده است.

آنچه خود داشت...

یزد سرشار از عناصر و مؤلفه‌های بکر و دست‌نخورده‌ای است که هر کدام خود به‌تنهایی می‌تواند هویت‌بخش تمدنی باشد. همین مگر نه بس است که شیخ‌نشین‌های تازه به دوران رسیده امارات می‌خواهند بادگیر را به‌عنوان میراث خود در معماری به ثبت جهانی برسانند؟ نه اینکه چهارطاقی‌های «جوی هُرهر» را که ما از یاد برده‌ایم، دیگرانی هنوز در تخت فولاد اصفهان بر سر خاک بزرگان‌شان علم می‌کند؟ ما باید با نگاهی الهام‌گیرنده همه دستاوردهای هزاران‌ساله معماری خود را پیش چشم داشته باشیم و از آن در این راه بهره‌مند شویم. باید برج عالی ابرکوه را به یاد بیاوریم و خانقاه شیخداد در بُندرآباد را و نقاره‌خانه مسجد امیرچقماق را!

“

با مجید جوادیان زاده درباره گردشگری ادبی

یزد نتوانسته چهره ملی یا فراملی به مشاهیرش بدهد

سمانه ملازینلی

یکی از مهم‌ترین عوامل توسعه گردشگری، پتانسیل‌ها و جاذبه‌های موجود در شهرها است که می‌تواند برای جذب گردشگر به‌عنوان یک اهرم پویا عمل کند. بناها و یادمان تاریخی اولویت اصلی گردشگران برای انتخاب مقصد گردشگری شناخته شده است به‌عبارت‌دیگر می‌توان گفت گردشگران زیادی هستند که فقط برای دیدن یک بنای تاریخی مقصد گردشگری خود را انتخاب نمی‌کنند بلکه آشنایی با مشاهیر، شاعران و نویسندگان و شخصیت‌های مهم تاریخی اولویت آن‌ها برای انتخاب سفرشان است. طبق تحقیقات صورت‌گرفته، علاقه مردم جهان برای سفر به مکان‌های مرتبط با شاعران و رمان‌نویسان، در قرن نوزدهم افزایش یافت و مسافران شروع به بازدید از خانه‌ها، مقبره‌ها و مکان‌های موردعلاقه نویسندگان مشهور کردند. سفر برای شنیدن داستان مردمان گذشته و مشاهیر، شکلی از گردشگری به نام گردشگری ادبی را شکل داد، گردشگری ای که با فرهنگ، تاریخ، تمدن و آثار ادبی فاخر گره خورده است. گردشگری ادبی مانند گنجینه‌ای گران‌بها است و ترکیبی از سفر، ادبیات و تجربیات

فرهنگی است. ادبیات هر سرزمین هسته اصلی گردشگری ادبی آن منطقه را تشکیل می‌دهد، در کشور ما نیز وجود آرامگاه‌ها و مقبره‌های مشاهیر مثل فردوسی، حافظ، سعدی و شمس تبریزی و وجود خانه‌های بزرگانی مثل نیما یوشیج و شهریار توانسته در حوزه گردشگری ادبی و جذب گردشگر خوب عمل کند. با این تفاسیر آیا شهر یزد نیز توانسته به‌عنوان شهری که به ثبت جهانی رسیده است از پتانسیل‌های موجود در حوزه گردشگری ادبی، به‌عنوان زادگاه شاعرانی چون وحشی بافقی، فرخی یزدی، رشیدالدین میبدی و نویسندگانی چون مهدی آذر یزدی بهره‌بردار یا فقط تنها با صحبت از ادبیات و فرهنگش به خود بالیده است. برای پاسخ به این سؤال و چرایی بهره‌نبردن یزد از آرامگاه و یادمان تاریخی که از مشاهیرش دارد به سراغ مجید جوادیان زاده استاد دانشگاه و مدیرکل سابق اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان یزد رفتیم و با او در این خصوص به گفتگو نشستیم.

در ابتدا تعریفتان از گردشگری ادبی را بگویید؟

گردشگری ادبی شکلی از گردشگری است که در واقع نشان از کیفی شدن سفر می‌دهد یعنی گردشگر صرفاً برای دیدن مناظر یا بنای تاریخی نمی‌رود بلکه باهدف آشنایی با زندگی گذشتگان و درک تمامی ابعاد زندگی آن‌ها پا به سفر می‌گذارد. با گسترش صنعت چاپ، ترجمه و فضای مجازی بسیاری از مردم با آثار ادبی سراسر جهان و مشاهیر هر کشوری آشنا می‌شوند و به شعر یا اثر آن هنرمند و شخصیت ادبی او دلبسته و علاقه‌مند شده و برای دیدن مکان زندگی، نحوه زندگی، سبک زندگی و دیدن مقبره او به کشور موردنظر می‌روند.

کاری که گردشگری ادبی می‌کند چیست؟ چرا یزد نتوانسته بهره‌برداري درستی از مشاهیر ادبیاتش داشته باشد مثلاً آرامگاه عطار یا حافظ هر یک مکان گردشگری است و هر سال تعداد زیادی گردشگر را به خود جذب می‌کند ولی در یزد با وجود شاعران به نام و مطرح، این مهم صورت نگرفته است؟ یزد متأسفانه نتوانسته چهره ملی یا فراملی به مشاهیرش بدهد و در این حوزه چندان موفق عمل نکرده است، متأسفانه در کشور ما چند شاعر بزرگ بر فضای فرهنگی کشور سلطه دارند و اجازه ورود نویسندگان و شاعران دیگر چه در داخل و چه در خارج از

کشور کمتر داده شده است و شاعران و ادبایی که از یزد برخاستند مثل وحشی بافقی، رشیدالدین میبیدی، فرخی یزدی، شارق یزدی و... به اندازه شاعران بزرگ ما بازشناسی نشدند.

می‌توان چند دلیل را برای پاسخ به این سؤال مطرح کرد، یکی کم‌کاری نهادهای فرهنگی و سیاسی است. فضای روشنفکری و رسانه‌ای ما تمرکزی برای بازشناسی شخصیت‌های ادبی و مشاهیر یزد نداشته است، حتی مراکز دانشگاهی عمق عظمت ادبی و فرهنگی نویسندگان یزدی را درک نکرده و به معرفی آن نپرداخته است. یکی دیگر از مواردی که می‌توان به آن اشاره کرد این است که ما هنوز درگیر این سؤالات هستیم که مفاخر ما یزدی هستند یا غیر یزدی. یا بسیاری از نویسندگان، ادبا و شاعران ما به هر علتی مقبره ندارند و وحدت نظر در مورد مقبره آن‌ها وجود ندارد و همین دلایل باعث شده که چهره‌های ادبی ما گمنام بمانند.

در زمان رضاخان سال‌ها پیش، فکر می‌کنم اوایل قرن قمری اخیر وقتی می‌خواستند به هویت ملی ایران شکل بدهند و انسجام هویتی و وحدت ملی را ایجاد کنند، برخی از شاعران مثل فردوسی، حافظ و سعدی و... را برای اینکه به محور هویت ملی تبدیل شوند، بیشتر مورد توجه قرار دادند و بخت با این شاعران بیشتر یار بود.

یکی دیگر از مواردی که می‌توان مطرح کرد نیز می‌تواند این باشد که مردم یزد به خاطر قرارگرفتن در شرایط سخت اقلیمی، عمدتاً به فکر کار و ایجاد شرایط اولیه زندگی خودشان بودند و محور زندگی‌شان کار، صنعت و خلاقیت‌های اقتصادی بوده است، قاعدتاً در این جوامع ادبیات محور قرار نمی‌گیرد و باعث گسست تاریخی نسل‌های جدیدتر شده و ارتباطی بین شاعران قدیم یزد با نسل جدید برقرار نمی‌شود و برخی از مشاهیر ما حتی نامشان نیز در تاریخ گم شده است.

پس نمی‌توان گفت که شاعران بزرگ کشورمان که نامشان زنده مانده و آرامگاهشان مقصد گردشگر داخلی و خارجی است، از نظر سطح و سبک شعر در درجه بالاتری قرار داشتند یا آثارشان تأثیرگذارتر بوده است؟

قاعدتاً شاعران از نظر جایگاه ادبی و شعری در سطوح مختلف بودند و دلیل اصلی این مورد نمی‌تواند باشد، مثلاً چهره برجسته‌ای داریم که هم شاعر هم عارف و هم

مفسر قرآن بوده و به نظر من جایگاه ادبی و هنری بالاتری نسبت به دیگر شاعران داشته است، رشیدالدین ابوالفضل میبیدی شاعری است که در قرن ششم می زیسته و قبل از حافظ و مولانا بوده است. تحقیقات اخیر که پژوهشگران برجسته انجام دادند نشان می دهد که حافظ تحت تأثیر نگاه رشیدالدین میبیدی بوده است، داریوش آشور در کتاب رندی در شعر حافظ، نیز آورده است که بسیاری از شعرهای حافظ تأثیر مستقیم از شعر رشیدالدین میبیدی دارد حتی برخی از واژه‌ها عیناً از این شاعر اقتباس شده است. کتاب کشف اسرار و عده الابرار کتاب عظیم و فاخری است که در آن رشیدالدین میبیدی به تفسیر قرآن کریم پرداخته است و سال‌ها اشتباه تاریخی باعث شد که مردم این کتاب را نوشته خواجه عبدالله انصاری بدانند در صورتی که رشیدالدین میبیدی شاگرد خواجه عبدالله بود و راه او را ادامه داد. در زمانی که وجه غالب ادبیات ما شعر بوده، رشیدالدین با نثری زیبا، مسجع، آهنگین و فاخر اثری را ارائه کرده است و هنوز هم نویسندگان و شاعران و حتی رمان‌نویسان تحت تأثیر نگاه لطیف و عرفانی او قرار می‌گیرند، متأسفانه بخت با این شاعر یار نبوده و نامش مثل شاعران دیگر پرآوازه نشده و گمنام مانده است.

برای اینکه یزد در بحث گردشگری ادبی قدمی بردارد و مشاهیر ادبی و هنری‌اش را به کشور و حتی دنیا معرفی کند چه راهی را باید در پیش بگیرد و چه کارهایی باید انجام شود تا در این حوزه حرفی برای گفتن داشته باشد؟

در مرحله اول ما باید به سمت معرفی مشاهیر شهرمان برویم، ایجاد یک دایره المعارف بزرگ مفاخر ادبیات یزد خیلی می‌تواند در این حوزه به ما کمک کند، دایره المعارفی که صرفاً برای متخصصان و پژوهشگران نباشد بلکه برای عموم مردم به‌ویژه مردم دیگر کشورها نیز قابل استفاده باشد. ما باید بتوانیم ذائقه غیرایرانی را نیز برای بازدید از فضاهای ادبی و مقبره‌های ادبا و نویسندگان تحریک کنیم. مهدی آذر یزدی یکی دیگر از مشاهیر یزد است که به‌عنوان بازآفرین ادبی شناخته شده و این امکان را برای کودکان و نوجوانان فراهم کرد که از آثار کلاسیک ادبیات فارسی که به سبک دشوار و قدیمی نوشته شده بود استفاده کنند. شهر یزد باید موزه‌ای را به نام مهدی آذر یزدی ایجاد کند فضایی که تکرار زیست آذر یزدی برای افرادی که به او علاقه‌مند هستند

فراهم شود. آذر یزدی از اقلیم کویر برخاسته از همین کوچه‌پس‌کوچه‌ها و همیشه در آثارش فضای یزد و انسان یزدی را می‌بینیم مثل صداقت، پاکی و تلاش. باید فضایی ایجاد شود که کسانی که آثار آذر یزدی همدم کودکی‌هایشان بوده و تخیلشان با آثار او شکل گرفته با فضای زندگی او آشنا شوند، بدانند در چه شهری بزرگ شده در چه محله‌ای و با چه سبک زندگی، داستان‌هایش را خلق کرده است. حتی با برگزاری جشنواره‌ها و جوایز ادبی به نام آذر یزدی که استمرار داشته باشد بتوانیم عظمت کار این مرد بزرگ را معرفی کنیم.

تولید کالای فرهنگی یکی دیگر از فعالیت‌هایی است که می‌توان در حوزه گردشگری ادبی در یزد انجام داد مثل تولید کتاب، آثار تجسمی و ساخت فیلم در خصوص شخصیت بزرگان و مفاخر یزد. ساخت فیلم هزینه بالایی دارد؛ اما با همکاری معادن و صنایع یزد می‌توان این مهم را انجام داد و زندگی وحشی بافقی را ساخت و در کشورهای مختلف به نمایش گذاشت و فیلم را در دایره گردشگری ادبی قرار داد. فضای یزد باید فضای یک رمان پرفروش باشد یا یک فیلم پرفروش، که مردم در سراسر دنیا با آن آشنا شوند این کار هزینه بر است؛ اما شدنی است.

دولت نیز می‌تواند از طریق دیپلماسی فرهنگی و رایزنی با دیگر کشورها امکان مبادلات فرهنگی را فراهم کند، حضور در بزرگ‌ترین رویدادهای فرهنگی مثل نمایشگاه کتاب فرانکفورت آلمان، می‌تواند مشاهیر و چهره یزد را به مردم اروپا نشان بدهد، همان‌طور که یزد در سال ۹۸ به‌عنوان نماینده و پایتخت کتاب ایران در این نمایشگاه حضور داشت و برخی از ناشران علاقه پیدا کردند که آثار نویسندگان یزدی را ترجمه کنند. ایجاد مسیر گردشگری ادبی یکی دیگر از کارهایی است که در جذب گردشگر مؤثر است، مثلاً احیاء مسیر سفر حافظ از شیراز به یزد به‌عنوان مسیر گردشگری می‌تواند برای خیلی از افراد دنیا که با شعر حافظ آشنا هستند جالب باشد؛ چون حافظ فقط یک‌بار به سفر رفته و با طبع مشکل‌پسندش شهر یزد را برای سفر انتخاب کرده است. البته جلسات احیاء مسیر گردشگری در زمانی که بنده در ارشاد مسئولیت داشتم برگزار شد ولی شیوع کرونا مانع از اجرای کار شد.

موضوع دیگر، ایجاد شهرک‌های گردشگری است، شهرک‌هایی که فضاهای زندگی

و تجربه‌های زندگی نویسندگان و مفاخر ما را برای غیر یزدی‌ها بازسازی می‌کند و گردشگر این تجربه را به دست می‌آورد که شاعری مثل وحشی بافقی که دو منظومه عاشقانه فرهاد و شیرین و ناظر و منظور را دارد در چه فضایی شعرهایش را سروده است و چگونه زندگی کرده است.

سند توسعه گردشگری ادبی یزد از دیگر اهدافی باید باشد که در بحث گردشگری ادبی می‌توان انجام داد، این سند با زمینه‌سازی دستگاه‌های دولتی اما توسط کارشناسان، پژوهشگران و مردم‌شناسان باید انجام شود، این کار ماهیت اداری ندارد بلکه ماهیت علمی و مردمی دارد، نباید شخصیت‌ها به خاطر مسائل سیاسی یا غیرسیاسی حذف شوند، بلکه همه ابعاد فرهنگ و ادب یزد در حوزه ادبی را باید در بر بگیرد، داشته‌ها و نداشته‌ها را، مختصات امروز و چشم‌انداز فردا را، راه رسیدن به اهداف کوتاه‌مدت و بلندمدت در این سند مشخص شود و اینکه با چه ابزاری پیش برود. پیوست رسانه‌ای نیز لازم دارد اینکه چقدر می‌توانیم رسانه‌های مهم دنیا را علاقه‌مند به تولید محتوا چه نوشتاری و چه تصویری در خصوص مفاخرمان بکنیم. گردشگری صنعتی پویا است و ما واقعاً در حوزه گردشگری ادبی خیلی عقب هستیم، ظرفیت و پتانسیل آن را داریم اما استفاده نمی‌کنیم.

یزد به‌غیر از مشاهیر و گذشتگان، نویسندگان معاصری را نیز دارد که کتابشان می‌تواند مثل کتاب قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی یک فیلم خوب بشود که اصفهان را معرفی کرد، کتاب شازده حمام دکتر پاپلی یزدی این

ظرفیت را در بحث گردشگری ادبی یزد دارد درست است؟

بله دقیقاً، کتاب شازده حمام حتی یکی از آثار بسیار خوب در زمینه معرفی مفاخر ادبی و فرهنگی نیز هست، این کتاب یک مردم‌نگاره دقیق و شیرین است که ارتباط مردم با جامعه و معرفی چهره‌های ادبی معاصر را در خودش دارد و می‌تواند به سند گردشگری یزد نیز تبدیل شود. از روی کتاب شازده حمام که قصه محله‌های قدیم یزد را بازگو کرده و در قالب داستان به آن پرداخته است می‌توان راهبردهای گردشگری یزد را نوشت.

یکی دیگر از چیزهایی که جالب‌توجه است برخی از مکان‌ها در یزد است که هویت

ادبی پیدا کرده است مثل کتابخانه وزیری یزد که یک انجمن شعر قدیمی دارد که پاتوق بسیاری از شاعران بزرگ و معاصر یزد بوده است، چهره‌ای به نام صمصام یزدی که شخصیتی عارف منش داشته و بسیاری از شاعران ما شاگرد او بودند در دهه سی و چهل در انجمن کتابخانه وزیری شرکت می‌کردند، می‌توان برای این مکان شناسنامه گردشگری ایجاد کرد و واقعاً جذابیت گردشگری ادبی را دارد. یزد شاعران و نویسندگان زیادی دارد که مردم خیلی آن‌ها را نمی‌شناسند و با اینکه شاعر معاصر بودند یا فقط نیم‌قرن از مرگشان گذشته است از خاطره و ذهن مردم یزد فراموش شده‌اند مثل صابر یزدی شاعر فقید یزد که بلواری نیز در یزد به نامش است و در سال ۴۹ در بیست و هفت‌سالگی بر اثر سانحه‌ای جان خود را از دست می‌دهد، در سال ۱۴۰۰ اولین جشنواره ملی ادبی یزد با هدف معرفی و یادمان این شاعر برگزار شد (افتتاحیه مجازی و اختتامیه غیرمجازی).

حضور راهنما و لیدر گردشگری محلی و منطقه‌ای در کنار مقبره مشاهیر و شاعران چقدر می‌تواند در جذب گردشگر مؤثر باشد؟

گردشگری ادبی یک بسته فرهنگی است که همه عناصر باید در آن وجود داشته باشد مثل معرفی شخصیت‌ها، پیوست رسانه‌ای و وجود یک راهنمای گردشگری که بتواند با قدرت بیان خودش تاریخ را با مکان‌ها پیوند بزند، یک راهنما باید طوری آموزش ببیند که شناسنامه و هویت و سند ادبی یزد را به راحتی و با دقت بیان کند و برای گردشگر بخش‌های زندگی نویسنده، دوران کودکی و نوجوانی و تجربه‌هایش در پیوند با تاریخ را به درستی تبیین کند، افراد در گردشگری ادبی می‌آیند که از جزئیات زندگی فرد باخبر شوند چه بهتر که افراد بومی و محلی همان منطقه باشند که با فضا و مکان آشنایی دارند و نتیجه بهتری را پیش رو دارد. وقتی مکان‌ها، قصه و داستانی داشته باشند هویت پیدا می‌کنند و تاریخ که از جنس زمان است با مکان پیوند می‌خورد، کار یک پژوهشگر یا مجموعه‌ای از پژوهشگران این است که با علاقه و تلاش تاریخ را با مکان‌ها پیوند بزنند.

“

دهانش را دوختند، گرهی که هرگز باز نشد!

فرخی یزدی

سال‌هاست که مهجور مانده است

صاحب‌قلمی که از قلم افتاده است

فاطمه رهبر

فرخی یزدی را تقریباً اکثر مردم ایران به‌عنوان روزنامه‌نگاری آزادی‌خواه می‌شناسند که با آمپول هوا به قتل رسید، این شفاف‌ترین تصویری است که عموم مردم از فرخی یزدی دارند، فرخی یزدی شاعری متبحر بود و همیشه در میان شعرای خوب از او یاد شده است؛ اما چرا فرخی یزدی به‌خوبی شناخته و معرفی نمی‌شود؟ فرخی یزدی سیاست‌مداری برجسته بود؛ اما چرا هر زمان که پای شخصیت‌های برجسته سیاسی به میان می‌آید کمتر به فرخی یزدی می‌پردازند؟ فرخی یزدی شخصیت برجسته‌ای در دوران معاصر است پس چرا با وجود اقدامات برجسته‌ای که انجام داده نتوانسته هنوز به‌قدر کافی مورد اقبال مسئولان باشد و به‌طور شایسته‌ای تکریم شود؟ چه کسی متولی تکریم و بزرگداشت و ارزش‌گذاری مفاخر و هویت ملی ماست؟ این‌ها را من به اعتقاد شخصی‌ام می‌گویم که فردا هر زمان مسئولان خواستند انکار یا تکذیب کنند دستشان باز باشد، اما باید بگویم که فرخی یزدی در جایگاهی که

شایسته‌اش بوده مورد تکریم قرار نگرفته است و امروز نسل جدید شناخت کاملی نسبت به فرخی ندارد درحالی که اسطوره آزادی‌خواهی و مقاومت است. فرخی یزدی که بود؟

«میرزا محمد فرخی یزدی» فرزند محمدابراهیم سمسار یزدی در سال ۱۲۶۷ هجری شمسی در یزد دیده به جهان گشود. از حوالی ۱۵ سالگی به علت سرودن اشعار اعتراضی از مدرسه اخراج شد و به کارگری در مشاغلی مانند ناوایی و پارچه‌بافی روی آورد.

در طول زندگی خود بسیار پیشرفت کرد به طوری که به عنوان نماینده مردم یزد در مجلس شورای اسلامی برگزیده شد و هم عصر با شعرایی مانند «ملک‌الشعرای بهار» که یکی از مشروطه‌خواهان خراسانی تبار بود، فعالیت‌هایی جدی در زمینه حزب دموکرات داشت.

فرخی از طرفداران ویژه حزب دموکرات و از صدرنشینان انقلاب مشروطه بود و علاوه بر نمایندگی مجلس و روزنامه‌نگاری با سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی انقلاب مشروطه را تسهیل بخشید. شاعری با تبحر بالا بود و با هنجارشکنی در ادبیات از قالب غزل و مسمط برای سرودن اشعار خود استفاده کرد و از این ابزار علاوه بر روزنامه به عنوان راه ارتباطی با مردم بهره‌مند می‌شد.

خانه فرخی نیازمند حمایت

با گذر از زندگی فرخی می‌توانیم دریابیم که از این شخصیت برجسته تنها کمی تاریخ به جا مانده است، چرا که فرخی یزدی در قلب یزد و در همین حوالی مرکز شهر و عرصه جهانی متولد شده و در کوچه مقابل امام زاده شاهزاده فاضل و در مجاورت تکیه امیرچقماق زیسته است، کوچه‌ای که مفاخری مانند وحشی بافقی، سیحون و جیحون و... نیز در آن رد پای خود را به جا گذاشته‌اند.

بخشی از خانه فرخی توسط عموزاده وی، آقای سخندان که شاید یکی از پیرترین شهرداران زنده ایران و یزد است و سیره زندگی فرخی را سرمنشأ قرار داده به میراث فرهنگی اهدا شد و برای آن هیئت‌امنایی را پیش‌بینی کرده است، امروز اختیارات مدیریت خانه فرخی رسماً، به جوانی یزدی از بدنه تشکل‌های مردمی واگذار شده؛ اما

مسئله گره‌هایی است که به دست مسئولان باز نمی‌شود. قصه از آنجا شروع شد که علاوه بر دستور اکید مهران فاطمی استاندار یزد مبنی بر اختصاص بودجه و همچنین حمایت از مرمت و برنامه‌های فرهنگی این مجموعه، هنوز دست یاری مسئولان متولی در گیرودار و کش‌وقوس اجرا مانده است.

البته مجوز موزه این خانه هم در گیرودار ۱۰ ماهه وزارت میراث‌فرهنگی قفل شده است! امان از برخی مسئولان که در میان دغدغه‌ها و مشغله‌هایشان فرخی یزدی صاحب‌قلم را از قلم میندازند!

زندان ویران شهربانی در مقابل اداره کل میراث

گوشه‌ای دیگر از این شهر، زندان شهربانی قرار دارد زندانی که فرخی یزدی در آن به اسارت رفته است و دقیقاً در مقابل اداره کل میراث‌فرهنگی یزد (دارالحکومه) قرار دارد، زندانی که وقتی دهان فرخی را دوختند در آن زندانی شد، زندانی که می‌توانست بخشی از تاریخ فرهنگی یزد را به دوش بکشد؛ اما با زنجیر درستی قفل شده و متروک مانده است.

این زندان که تنها زندان تاریخی یزد است در ادامه برخی مشکلات مانند مرمت‌های غیراصولی، بخشی از هویتی را که در دل داشت از دست داد و بعداً هم رها شد. مالکیت آن در دست نیروی انتظامی است و رایزنی‌ها برای مرمت و کاربری و احیای آن بی‌نتیجه مانده است.

دهان فرخی را کجا دوختند؟

در ارگ حکومتی شاه یحیی درست مقابل پنج‌دوری دفتر مدیرکل میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی دهان فرخی را دوختند؛ اما هیچ نام و نشان و ردی از فرخی حتی در این محل هم وجود ندارد.

محور گردشگری ادبی یزد و داستان گردشگری فرخی یزدی هم ناتمام ماند، هیچ‌وقت در مسیر زیست و داستان‌های فرخی گردشگران هدف‌مند، قدم نزدند، شاید چند نفری صرفاً برای پژوهش.

از اینها که بگذریم، در دل پایتخت، زندان قصر قرار دارد، زندان بزرگ سیاسی کشور که احیا شد و بخشی از تاریخ سیاسی معاصر کشور را در دل دارد، سلول فرخی یزدی

یکی از سلول‌های این زندان است و سالنی که آن را به نام فرخی نام نهاده بودند؛ اما امروز سهم فرخی یزدی از یک سالن در موزه قصر را هم در سکوت متولیان، به نام دیگری تغییر داده‌اند!

آرامگاهش هم پیدا نشده است برخی می‌گفتند که مدفن او زیر خانه‌هاست و برخی دیگر معتقدند او در گورستان مسگرآباد به طور ناشناس دفن شده است. آنچه امروز بیشتر از همیشه به چشم می‌آید این است که فرخی یزدی حتی به اندازه یک نام و نشان هم سهم نداشته است. باور کنید که نام خیابانش در یزد هم کم‌رنگ شده است، بیمارستانش هم به شهید رهنمون تغییر کرد، کوچه فرخی در محله گلچینان را هم خیلی‌ها نمی‌شناسند، تهران هم انگار سهمی از یک سیاستمدار آزادی‌خواه و شاعر و فرهیخته ندارد. جز چند جوان و دلسوز، چند دستگاه و نهاد تا امروز دین خود را به شخصیت فاخری مانند فرخی یزدی ادا کرده‌اند، کاش یک روز به یاد فرخی یزدی روزنامه‌های منصف و منتقد کشور مانند توفان به یاد فرخی یزدی نانوشته منتشر می‌شدند، سفید...

“

بازنشر یک خاطره

آذر را به یزد آوردیم

حمیدرضا امیری

پنجشنبه بود. هیجدهم تیرماه. سال ۱۳۸۸. در کنار همه خبرها این خبر هم بود: استاد مهدی آذر یزدی درگذشت. در تهران و در بیمارستان آتیه. برای بعضی از یزدی‌ها خبر دیگری مهم‌تر از این هم بود! این خبر که قرار است آذر را شنبه (بیستم تیرماه) در تهران به خاک بسپارند. در قطعه هنرمندان بهشت‌زهرا.

آن روزها همه خبرها تلخ بود. پنج‌روزی بود که مصیبت ازدست‌دادن نیما مسرت و همسرش جامعه فرهنگی و هنری یزد را به غم نشانده بود و عزای ازدست‌دادن آن دو جوان، بر شانه‌های جناب حسین مسرت، پژوهشگر نام‌آشنای یزدی سنگینی می‌کرد. گروه‌های نمایشی یزد در مسجد «حاجی محراب» مراسم یادبودی برای آن دو عزیز ازدست‌رفته بر پا کرده بودند. آن شب اما بیرون مسجد حرف و حدیث‌ها بر سر این بود که آذر نباید در تهران به خاک سپرده شود او باید به یزد بیاید! طوماری تنظیم شده بود و داشتند زیرش را امضا می‌کردند. موضوعش: درخواست از مسئولان فرهنگی کشور که اجازه دهند، آذر در زادگاهش یزد دفن شود.

نمایندگانی هم از طرف استاندار برای پیگیری به تهران رفته بودند؛ اما خبرهایی که

از آن جا می‌رسید مایوس کننده بود. گویا فرزندخوانده آذر، رضایت نمی‌داد. حالا آقای مسرت هم که در راهرو مسجد ایستاده بود تا به کسانی که برای تسلیت می‌آیند، خوشامد بگوید، کنار دیگران آمده بود و راه چاره می‌جست. نزد ایشان دست‌نوشته‌ای بود که در آن آذر گلایه‌ها و شکایت‌هایی کرده بود. از که؟ نمی‌دانم! درباره چه؟ نمی‌دانم! هر چه بود برگ برنده‌ای در دست یزدی‌ها بود. آن را از خانه آقای مسرت آوردند. در این میان آقای ابوالقاسم دهقان، کارمند استانداری هم هم‌متی داشت؛ با هماهنگی او قرار شد، اتوبوسی از طرف استانداری مهیا گردد، و جمعی به تهران بروند تا روز تشییع، با التماس و خواهش و تمنا آذر را به یزد بیاورند، می‌گفتند: اگر نشد، آن شکواییه را رو می‌کنیم و باز هم اگر میسر نشد به‌زور متوسل می‌شویم! خلاصه، آذر باید به یزد بیاید! وعده، بعدازظهر جمعه، کنار استانداری.

پسین جمعه بود. در حیاط استانداری در کنار اتوبوس ایستاده بودیم. حیدر نیک‌آیین، پارچه‌نوشته‌ای را آورد و رفت. تا آنجایی که در ذهن دارم، عبارتش این بود: «کاروان مشایعت‌کننده پیکر استاد مهدی آذر یزدی». آن را جلو اتوبوس نصب کردند. غروب غم‌انگیز جمعه بود. اتوبوس پر نشده بود؛ حتی به نیمه هم نرسیده بود که حرکت کرد. در میانه راه، گاهی از خاطراتی می‌گفتم که از آذر داشتیم و گاهی پیش‌بینی می‌کردیم که فردا چه اتفاقی خواهد افتاد. شام را اردکان خوردیم. صبحانه را حرم امام. ساعتی بعد به مقصد می‌رسیدیم. در اتوبوس سکوت عجیبی حکم‌فرما شده بود. تعدادی جوان بی‌ادعای یزدی بودیم که به تهران می‌رفتیم تا آذر را به یزد بیاوریم، اما مدام اخبار رادیو اعلام می‌کرد: قرار است پیکر آذر از ساختمان خبرگزاری قرآنی ایران تشییع شود، مقابل سردر دانشگاه تهران نمازش خوانده شود و بعد در قطعه هنرمندان بهشت‌زهرای تهران دفن شود.

صحبت‌های ابوالقاسم دهقان بود که سکوت را شکست، مضمون حرف‌هایش این بود که ما با خواهش و تمنا، درخواست خود را مطرح می‌کنیم؛ اگر جوابشان منفی بود، مبادا تنشی ایجاد شود. این جملات را که گفت خود گویه کردم: «عجب! مگر می‌شود استانداری یزد جمعی را به تهران بفرستد تا جنازه پدر قصه‌نویسی کودکان ایران را به‌زور بگیرند و به جبر هر جا دلشان خواست ببرند؟! آدم عاقل! اولش دو، دو تا

چهارتایی می‌کردی و چرتکه‌ای می‌انداختی!». به خودم می‌گفتم: «آقایان مأموریت اداری گرفته‌اند، نه این که مثل من حتی برگه مرخصی اداره‌ام را پر نکرده‌ام و حالا غیبت دارم، یا مثل بقیه نیستند که از کار و بارشان زده‌اند و به امید آوردن آذر راهی سفر شده‌اند!» و باز می‌گفتم: «نکنند آقایان ما را سیاهی‌لشکر می‌خواستند تا بعد بتوانند گزارش و آماری ارائه کنند!» چنان که چند روز بعد در خبرها آمده بود: «کاروانی متشکل از ۶۲ نفر از فعالان ادبی استان برای تشییع آذر به تهران رفتند». عجب آمار دقیقی؟! این که عدد ۶۲ را از کجا و برای چه آورده بودند، الله‌اعلم.

هنوز نرسیده بودیم که یکی دیگر از کارمندان استانداری یزد به نام مرادی بلند شد. از جانبازان دفاع مقدّس بود. گفت: «دوستان! چهارقل بخوانید، سوره اِنَّا أَنْزَلْنَا بِخَوَانِيدِ، صَدْبَارِ ذَكَرِ صَلَوَاتٍ رَا زَمَزَمَه كُنَيْدِ، وَ بَعْدَ تَمَامِ كَارِهَا رَا بِه خَدَا وَ اِگْذَارِ كُنَيْدِ» و همین کار آرامشی داد.

به ساختمان خبرگزاری قرآنی ایران رسیدیم. یکی از معاونان استاندار یزد دم در ورودی ایستاده بود. می‌گفت: «تلاششان به جایی نرسیده». می‌گفت: «آذر رسماً وصیت کرده که در تهران دفن شود». می‌گفت: «نمی‌شود کاری کرد» و به طعنه می‌گفت: «توبوسی که قرار بود از یزد بیاید کو؟! همین ده نفر هستی؟!». شاید منظورش این بود که یزدی‌ها هم برایشان مهم نیست آذر کجا به خاک سپرده شود که اگر مهم بود، جمعیت شما هم بیش از این بود. وقت بگومگو با آقای معاون نبود.

همین تعداد اندکی که بودیم در تکاپو بودیم. آقای غیاثی که تاکنون دو بار مدیریت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی یزد را در کارنامه‌اش دارد هم آمده بود و همراهی می‌کرد. هر چه این طرف و آن طرف، نگاه کردیم از نمایندگان مردم یزد در مجلس شورای اسلامی خبری نبود. از ظاهر امر این طور بر می‌آمد، فرزندخوانده آذر قرار نیست با ما کنار بیاید. می‌گفت: «در این دو ماه که آذر در بیمارستان بود، یزدی‌ها کجا بودند؟». سؤال سخت و گزنده‌ای بود.

در میان جمعیتی که روی صندلی‌ها نشسته و منتظر بودند مراسم رسماً شروع شود، بودند کسانی که حس کرده بودند در گوشه و کنار، اوضاع چندان عادی نیست. یکی از مجریان مراسم می‌گفت: «اگر آرام نگیرید و روی صندلی‌ها ننشینید، نیروی انتظامی را

مطلع می‌کنم». مسعود شاهدی - از هنرمندان موسیقی یزد - بیشتر از دیگران، این در و آن در می‌زد. استاد مصطفی رحمان دوست هم بود که می‌خواست، قصه با آرامش به پایان رسد. وقت آن بود گلایه نامه‌ای که مرحوم آذر یزدی نوشته بود رو شود. مسعود شاهدی گفته بود: هر چه می‌خواهید بکنید؛ اما قبل از آن، دست‌نوشته آذر باید پشت بلندگو و در مقابل حضار خوانده شود. همین جملات کافی بود بی‌آنکه نوشته آذر خوانده شود، ورق برگردد. حالا ما هم روی صندلی‌ها نشسته بودیم.

آمبولانس مشکی رنگی آمده بود و پیکر آذر را آورده بود. جنازه‌اش کنار حیاط، بر روی زمین گذاشته بود. روی آن ترمه یزدی کشیده بود و دسته‌های گل روی آن بود. قاری با صدای خوش قرآن می‌خواند. استاد مصطفی رحمان دوست یکی از سخنرانان بود، او در بخشی از صحبت‌هایش گفت: «چه خوب که پذیرفته شد تا آذر را به یزد ببرند» و ادامه داد: «البته حق هم همین بود». صفارهرندی هم صحبت کرد، وزیر فرهنگ و ارشادی که در آن ایام به قول خودش فقط نقش یک عدد را در کابینه احمدی‌نژاد بازی می‌کرد. او از دارالعباده یزد گفت و از دل مشغولی‌های آذر.

حیفم می‌آید از آن خانمی نگویم که در کنار پیکر آذر نشسته بود و مدام اشک می‌ریخت. توان به‌پاخاستن از کنار آذر را نداشت. بعدها فهمیدم ایشان همسر آقای عباس ملازینلی از هنرمندان نمایش یزد است؛ خانم دوست فاطمی‌ها که زمان نگارش این خاطره مدیریت نهاد کتابخانه‌های استان را عهده‌دار بود.

دقایقی بعد پیکر پاک آذر به روی دستان همین تعداد اندکی بود که از یزد رفته بودند و صدالبته دیگرانی که دوستدار آذر بودند. مقابل سر در دانشگاه تهران رسیدیم. بر پیکرش نماز خواندیم. امام‌جماعت، حجت‌الاسلام دعایی نیمه‌یزدی نیمه‌کرمانی بود، مدیرمسئول روزنامه اطلاعات. در این فرصت هرچه با رادیو یزد تماس گرفتیم تا داغ‌ترین و تازه‌ترین خبر را به اطلاع یزدی‌ها برسانیم، دست‌اندرکاران رادیو یزد یا باورشان نمی‌شد یا جرئتشان را نداشتند این خبر اعلام شود. شاید حق داشتند، چون اخبار شبکه سراسری چیز دیگری حکایت می‌کرد. نهایتاً با پخش رادیو یزد هم ارتباط مستقیمی در حد دو دقیقه برقرار کردم؛ اما آن قدر پیگیری ارسال این گزارش انرژی‌ام را گرفته بود که چندان خوب از آب در نیامد.

مسعود شاهدی همراه با آذر به فرودگاه رفته بود تا با اولین پرواز به یزد بروند. او هم خاطرات جالبی از این ماجرا دارد. ما سوار بر اتوبوس به سوی یزد باز می‌گشتیم. اخبار رادیو (شاید رادیو پیام) یکریز اعلام می‌کرد پیکر آذر در قطعه هنرمندان بهشت‌زهره دفن شد! آقای معاون استاندار بدش نمی‌آمد آنچه اتفاق افتاده را حاصل پیگیری‌های خودش بداند.

از یزد خبر می‌رسید، در استانداری جلسه‌ای برگزار شده تا مکان دفن آذر را تعیین کنند. بین قطعه هنرمندان خلدبرین و مزار خرمشاه، دومی انتخاب شده بود. همان محله‌ای که آذر در یکی از واپسین روزهای اسفند سال ۱۳۰۰ در آنجا به دنیا آمده بود. روزهای بعد در رسانه‌ها اخبار عجیب‌وغریبی منتشر شد؛ مثلاً آذر بر خلاف وصیتش در یزد دفن شد؛ یا برخی از مسئولان استان، آوردن آذر به یزد را به واسطه پیگیری‌های خودشان اعلام کردند! حتی جایی خواندم آذر را به اصرار فرزندخوانده‌اش به یزد آوردند! و... این‌ها اصلاً مهم نیست، مهم این است که آذر به یزد آمد. هر چند که گاهی به خودم می‌گویم: ای کاش آذر را به یزد نیاورده بودیم! اگر پیرمرد در قطعه هنرمندان بهشت‌زهره‌ای تهران دفن می‌شد، هر کاری برای دیگران می‌کردند، برای او هم می‌شد. سال‌ها از آن روزها می‌گذرد و برای آذر کاری نکرده‌اند. آذر را آرامگاه شایسته‌ای باید تا اهل فرهنگ و ادب آنجا گرد هم آیند، شب شعری بر پا کنند، قصه‌ای بگویند، خاطره‌ای تعریف کنند، از تازه‌های نشر رونمایی کنند، تا آذر یزدی بی‌فروغ نگردد، اما افسوس.

”

فرهنگ و ادب

“

“

گزارش یک رویداد

برگزاری آیین نکوداشت

حضرت فردوسی در «خانه باران» یزد

علیرضا خورشید نام

هم‌زمان با روز بزرگداشت فردوسی، دومین آیین نکوداشت فردوسی در «خانه باران» یزد برگزار شد. خانواده استاد احمدعلی مهدی‌نژاد، پیش‌کسوت هنر تئاتر یزد، با همراهی و همکاری اداره کل میراث‌فرهنگی یزد، به‌ویژه آقایان آخوندی مدیرکل و مجید عربی معاون صنایع‌دستی، برای دومین سال پیاپی، آیین نکوداشت حضرت فردوسی را از ۳۱ اردیبهشت تا ۴ خردادماه سال ۱۴۰۲ در «خانه باران» برگزار کردند. امسال، رویکرد برگزارکنندگان این آیین فرهنگی توجه بیش‌ازپیش به نوجوانان و جوانان بود به‌گونه‌ای که دو نقال جوان، ملیکا شیخ‌العارفین و ابوالفضل صباغیان که از برگزیدگان جشنواره دانش‌آموزی امسال استان هستند، یک شب در میان اجرای نقالی داشتند. البته در هر ۵ شب، میهمانان بیننده نقالی مرشد مسعود اکرمی از نقالان نامی یزد و کشور هم بودند.

سخنرانان

نخستین شب با پیام تلفنی استاد فرهیخته و اندیشمند، دکتر میرجلال‌الدین کزازی

آغاز شد. دکتر کزازی گفت: ما ایرانیان به‌ویژه جوانان برومند و بالابند ایران‌زمین که ایران فردا بر دوش‌های پر توان آن‌ها نهاده خواهد آمد، در این روزگار بیش از هر زمان به پیوند پایدار با شاهنامه نیاز داریم، اگر می‌خواهیم در برابر تندبادها، کوهی پای برجا باشیم نه خسی ناچیز، و بدان بنازیم و سر برافرازیم که ایرانی هستیم و ایرانی می‌مانیم. همچنین آقایان: علی صمدانی (فعال فرهنگی هنری)، استاد سید محمد مهدی مدرس، محمدحسین صالحی ابرقویی (نویسنده و پژوهشگر) و استاد بهرام کلهر نیا (گرافیست و پژوهشگر) سخنرانان دیگر شب‌های آیین بودند.

خنیاگری (موسیقی)

تک‌نوازی موسیقی در هر شب، بر عهده یکی از هنرمندان موسیقی یزد بود: کیانوش پیامنی (کمانچه) علی حسینی (تار و سنتور) و علیرضا سهیلی (نی) از نوازندگان حاضر در این مراسم بودند. البته میهمان امسال آیین نکوداشت حضرت فردوسی، از ضرب و زنگ مرشد بزرگوار، کاربلد و هنرمند یزد و کشور، مرشد زورخانه تختی یزد، مرشد «علیرضا حجتی» بهره‌ها برده و سرمست از نوای گرم او شدند.

تقدیر و سپاس‌گزاری

سپاس‌گزاری از چهره‌های خوشنام فرهنگی و هنری یزد نیز، بخشی از برنامه هر شب این آیین بود. نخست سپاس‌گزاری از بانو توفیق نیا، آموزگار فرشته‌خویی که هرچند با بیماری سختی دست‌به‌گریبان بود؛ ولی دست از آموزش دانش‌آموزان یا به گفته خودش، بچه‌هایش برنداشت.

امسال از شماری از اهالی فرهنگ و هنر یزد نیز سپاس‌گزاری شد:

- استاد احمد قادیان، دبیر شیمی و پیش‌کسوت آموزش و پرورش حق استادی بر گردن بسیاری از هنرمندان نمایش یزد دارد.
- استاد علی‌محمد مهنام پیش‌کسوت موسیقی و نوازنده ویولن که در آموزش موسیقی پیشینه‌ای بیش از ۵۰ سال دارد.
- بانو سرمد، یکی از هنرمندان تجسمی یزد
- دکتر صابری پزشک متخصص ارتوپدی که سال‌هاست برای کودکان داستان می‌نویسد و پژوهش می‌کند.

● دکتر سید محمدمهدی مدرسی، استاد دانشگاه و سرپرست انجمن شاهنامه

فردوسی یزد

● محمدتقی احتیاط، پیش‌کسوت هنر تئاتر استان و یکی از اعضای اصلی گروه تئاتر پویا که نقش بسزایی در شکل‌گیری خانه نمایش و شکوفایی هنر تئاتر یزد در دهه ۷۰ و ۸۰ داشته است.

● دکتر حاجب مرتاض، از پزشکان فرهنگ‌دوست و بنیان‌گذار بیمارستان مرتاض

● استاد حسین مسرت، پژوهشگر خوشنام یزد و کشور و از شاگردان زنده‌یادان دکتر ایرج افشار و دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن.

نگارنده بسیار خرسند است و با غرور به خود می‌بالد که پس از سال‌های ۷۹ تا ۸۵ که این آیین در تالار فرهنگ خانه نمایش یزد برگزار می‌شد، به‌عنوان برنامه‌گردان (مجری) سهمی کوچکی در این کنش فرهنگی داشت، سال گذشته و امسال نیز برنامه‌گردان این آیین ارزشمند بوده است.

در پایان شایسته و بایسته است تا به سهم خود، به تک‌تک افراد خانواده مهدی‌نژاد، به‌ویژه استاد نازنین و نازک‌دل و مهربان، استاد احمدعلی مهدی‌نژاد، عباس مهدی‌نژاد و همسرش مرجان بانو جامعی و فرزندانشان سروش و سیاوش، آقای مجید عربی معاون صنایع اداره کل میراث، عکاسان و تصویربرداران آقایان متین رکن و نیاش گلشن، دست‌میزاد گفته و سپاس‌گزار باشم.

“

بکش و بسوز و بگذر...

کمال‌الدین یا شمس‌الدین محمد وحشی بافقی یکی از شاعران نامدار سده دهم ایران است که در سال ۹۳۹ هجری قمری در شهر بافق از توابع یزد چشم به جهان گشود. وی در حدود سال ۹۹۹ هجری قمری درگذشت. مزار او در خیابان امام خمینی یزد روبروی امامزاده شاهزاده فاضل قرار دارد. آثار وی عبارتند از دیوان اشعار، مثنوی خلد برین، مثنوی ناظر و منظور و مثنوی فرهاد و شیرین که این آخری به علت فوت وی ناتمام ماند و قرن‌ها پس از او وصال شیرازی آن را به اتمام رساند.

دگر آن شبست امشب که ز پی سحر ندارد	من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد
من و زخم تیز دستی که زد آنچنان به تیغم	که سرم فتاده بر خاک و تنم خبر ندارد
همه زهر خورده پیکان خورم و رطب شمارم	چه کنم که نخل حرمان به از این ثمر ندارد
ز لبی چنان که بارد شکرش ز شکرستان	همه زهر دارد اما چه کند شکر ندارد
به هوای باغ مرغان همه بالها گشاده	به شکنج دام مرغی چه کند که پر ندارد
بکش و بسوز و بگذر مگر به این که عاشق	بجز این که مهر ورزد گنهی دگر ندارد
می وصل نیست وحشی به خمار هجر خو کن	که شراب ناامیدی غم درد سر ندارد

”

قصه های شهر

“

پادکست **قصه های شهر** را از سایت پرگار بشنوید

قصه این شماره:

روزنامه سفینه نجات

برگرفته از کتاب مشروطیت در یزد
نوشته دکتر علی اکبر تشکری بافقی



